

1911





۷۱۱
۲۱۱۰۹۵

در کتب بود و اویس میر تقی و اراست و انصاف
در و ادوات یا فخر بر مجرب و خوب تصنیف و تالیف
اوراق آن مجموع در پیش بود احوال گمانی کاتب است
و بعد از آن غنیمت شادمان و آن کاتبی بی کشته شمع و

تجهد و تقلید غیر مفسر اخلاص در غایت
قوت است لیکن لحوطه اعاده است و لوی عدم و خوب ترتیب در
فصل اعضا و عدم و خوب است و ابعاد است اگر چه لوط است پس باعلا
اگر تقلید از طرف است و لوی است که در طرف است و لوی است
که در ران و لوی و طرف و خوب است و لوی است و لوی است
فرد است و لوی است و لوی است و لوی است و لوی است
است در طرف است و لوی است و لوی است و لوی است
و لوی است و لوی است و لوی است و لوی است
اقرب است و لوی است و لوی است و لوی است
نخستین و لوی است و لوی است و لوی است

۴۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
موضوع	از کتب اهدائی : تاریخ
مؤلف	شماره اختصاصی (۷۱۱)
کتاب	شماره ثبت کتاب
تاریخ	۲۱۱۰۹۵

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۷۷

VII
—
511.90

27.

در این کتاب که در باب صبر و استقامت و ارادت و اخلاص و
در او دو قسم است یا تقیم بر پنج باب است در باب صفت اهل صبر
و در او آفرین مخصوص و بی شش بود احوال که آن گشت است
در این کتاب که در باب صبر و استقامت و ارادت و اخلاص و

مجتهد و تقلید غیر مفسر اخبار اصحت در غایت
قوت است لیکن لحاظ اعادة آن و قوی عدم و وجوب ترتیب در
فصل اعضا و عدم وجوب ابتداء اعتبار اگر چه لحاظ است پس
اگر تقلید از خلف است فرقی است که در وجوب یا نبوی و غیر
عنه در اثر نبوی و طریقی و غیره و مستثنی است
از غیر آنست و بنابر آنکه

از جیب و غنچه نه ایتمه حیرت در شستن ۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: _____

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره اختصاصی: (۷۱۱) از کتب اهدائی: _____

شماره ثبت کتاب: _____

تجهیزکننده کتابخانه: _____

۲۱۱۹

پیشواری اسلامی کے بارے میں

صاۃ، ۲۵

515

۲۷۰

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۷۷

در آنکه بود و ایوب صبر یعقوب و ارادت و امانت
 در او داد و وقت یافتم بر بنوعی که شرب تصنیف الی الخ
 او را قن مجروح و دی پیش بود و حال گمانی که گشت و
 بعد از آن غم نشاد و آن سختی بقایانی بر گشت شرح و
 و الصفتها و وقت ده و در بعضی از تاریخ مستقر بودی
 آن کتاب من بود و گویست بدی که در او این حد درجی وقت بوده اند و
 بفرست و دست سبیده بود و مذکور گشت بعد از این سال که در آن
 داده اند و فرمود که روی مجمع کردن این کتاب و تو این
 علی بن محمد را فی خبر جمعه خود از کتابت آن کتاب و دو روز
 یافتم بر این کتابت بسیار عفت و خوشی و امانت
 اشعار است و انگلی بوده است بر این کتابت نظر کرده
 در من حکایت اشعار و خبر دادم و
 و الصفتها و خبر دادم و
 و کتبه و در روایات و
 از آن کتاب من بود و فرمود که

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بی کام و زبان که زبان موعودان در کام حبه بیکام او بنشیند باشد بهر حال اتمام
پایه امر است خوشی و غمی که در آن کمال الله تعالی و موافقت با تقاضای بسم الله الرحمن الرحیم
الم نشرع لک صدق الی او این سوره از اول آن نبی است و مصلحت که خدای تعالی حضرت
مصطفی را از موعود است که از حضرت خاتم الانبیا و موعود است که در آن صدر آن صدر
آن نبی است و از اولیای آن که در کتب است فی قوله تعالی و الله اعلم الخ مصلحت صدق که باقیه این
و مصلحت که باقیه این از بارگاه که با مصلحت مصطفی و مصلحت که در آن موعود است که باقیه این
صد از آن مرتبه او فی جانش که بر موی او طالب و موعود است که در آن موعود است که باقیه این
و در زبان خدای تعالی که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
خدای تعالی که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
تا محمد رسول الله بادی باشد نام که بگوید در جبهه ایان نبی یقین در این سوره
بشارت داده است است محمد را و موعود است که در آن موعود است که باقیه این
که بشارت خدای تعالی که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
مسود و بعضی از این که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
آن نبی است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
اول و دیگر و غیره و موعود است که در آن موعود است که باقیه این
و چون که موعود است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
از اول الذی موعود است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این

چنین گفت پس از زود هم هم را و اولی باشد چون بلفظ معرفت یا و کرد اما اگر
بشکرت یا و کند چنانکه جاد فی جلال خدای تعالی و جاد فی جلال خدای تعالی و جاد فی جلال خدای تعالی
که موعود است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
اول است پس عمر را با نیت و لام یا و کرد و بطریق معرفت و سایر را بطریق کرد چنانکه
ان مع السریر الی این مصلحت این موعود است که در آن موعود است که باقیه این
بود و غیره و موعود است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
سبب الله تعالی که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
نموده باشد که خدای تعالی که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
تقی الله تعالی که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
ان الله یبلغ امره فاعلم الله کل شیء را که از خدای تعالی که در آن موعود است که باقیه این
شماره و ساز و زود و موعود است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
از زانی و داد و از آنجا که حساب ندارد و موعود است که در آن موعود است که باقیه این
بود این باشد و قال و علی و کماله فی موعود است که در آن موعود است که باقیه این
یعنی سید زاهد و موعود است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
تقریب قال بل نبی است موعود است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
ایة الله فی سوره العنکبوت که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این
علی کل شیء موعود است که در آن موعود است که در آن موعود است که باقیه این

خواب و منوع بی آب که ایوان بکلی پاک شده بود و دست و سر و پا و خا و پاشان
کشته میزد و کجاست این بچم و وفات و ایضاً این اموات چگونه خواهد بود
این غلام رفعت لباس حیات چون پوشید و این کابینه بی جان شربت زندگانی
چگونه نوشد که ای بختی بنده اند بعد و توفیق غایت امر مانده غلام الایه خدای عزوجل
در حال طبل از آن زنده باز گرفت و صد سال کالبدش چنان کجاست بعد از رسال
بعد از بر کالبد جان پاک بعد از دستا و چنانکه خبر پدیدار کرده و دستهای مبارک
شده و سر از خواب بر آورده بعد از آن رسید که کجاست و نام او بعضی بوم و این قضیه
در کتب تفاسیر و تواتر معروض است الی آخره حاصل آنکه هیچ شربت تحت بر آید
و خواب هیچ فرج باقی نماند و حالت خواب نخواهد بود و این مطلب شایسته
کمال حسد است و بدان فرموده که صاحب بیت از خدای لطیف باری تعالی در کتب بیست
نویسد بنام و دستگیر تر که بیال او شده باشد در اعانت نیت از او
شدت مستعد و غیب نشناسد و در موضعی دیگر که فرموده الیس الله یکتف عبده
و یخیر توکل الذی من دونه منی انت که ای کسی که راغب خدای عزوجل بنده او خدای عزوجل
نیت ترا باز دارند و نیت از تو مضاعف و در این معنی که میگویم **یت**
از کسی که خود را ترسد و هر که او را خدای کسی باشد که جهان را پرستند و ترسد
عصمت از دست بوسه هیچ دلیل بر اعانت زیاد و توان و دستگیری بر کالبد
و در نیندر در میان کن پیش از نیت که در آیات که فرموده اعلام میکند از مال بچسب

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

شبی که

که حضرت درت به حضرت اراعتقام فرمودند و علم او به این مثل بود که چون نیت
کشت و این شدت مرفوع کرده و ایشان را بکفران نیت و ناسپاسی و نافرمانی
مشتول نباشند و مع ذلک چون استعانت بدو کرده و دستگیری نمود و چون
از او خواسته حضرت فرمود چنانکه چنانکه در تشریف بیان نموده است
که قال الله تعالی و اذا مس الانسان ضرراً عانا بنده اوقا عدا و اوقا بنده اوقا عدا
ضرراً و ترکان لم یبدعوا فی الضرر کذلک للفرس ما کما لا یعلون و جای دیگر گفت مولد
بسیار کم فی البر و البر حی و اکثر فی الفلک و جری بسم رب طیب و زوجه ابها جات و تبارک
عاصف و جات هم الموعود من کل مکان و طوبی لکم احبهم و دعا الله فخلص له الدین بین
ابن من یزید لکون من انش کرین فلما انجاها لکون من انش کرین فی الارض فیرید ان یجاء
الاحسن انما یبیکم علی انکم متاع الحیوة الدنیا ثم ان رجلاً فیکرم باکم فیکرم و جای
دیگر فرمود قل من یحکم من ظلمات البر و البر تدر عوداً و خیرة لکم انما من یزید لکون
من انش کرین قل الله یحکم سها و من کل کرب ثم انتم تشرکون و جیدین جای و عده
فرمود است صریحاً و در جوابی که بگوید با درگاه او آورده و دستگیری طایفه
که بای مردم استقامت و استعانت او نموده چنانکه میفرماید و قال الذین کفروا ارسلکم
لنفر جکم من ارضنا او لنقودن فی متاعنا و می ایمیم ربهم لنملکن الظالمین لنملکنکم
الارض من بعدهم و لکم فی حیات متاعی و حیات و عید و چنانکه بیان میکند غالی
تعالی و یرید ان یمن علی الذین استضعفوا فی الارض یخلفهم لئلا یخلفهم و انهم یخلفون

کتابخانه مشهور اسلامی

نعم فی الارض و فی سمنه عون و ثمان و جز و ما سمنه ما کافیه یحذرون و جنت
در موضعی دیگر تشریف بیاورد این بحسب المصنوع اذ عاده و کشف السوء و یحکم علی الارض
الکس مع الله قیلا ما یذکرون و جای دیگر میگوید و قال یکم اذ عونی استجبکم و اذ
ساکل عبادی عنی فانی قریب اسیب الدعوة الداع اذ عان فلیس یجیب الی و یزید
فی تعلیم یحذرون و یفر ما یدون لکم کلمه منی من لطف و الخ و نقص من الاموال الا نفس
و الثمرات و غیر الصابین الذین اذ امانت بهم مصیبه قالوا الله و ان الیه راجعون
اولی که عظیم صلوات من نعم و رحمة و اولی که هم الممنون و یحیی بن پان میگوید ای کائنات
قال لهم ان من اناس قد تبعواکم فاختبئوا عنهم فاعلموا بانهم اعداء و اولی که عظیم
الوکیل فاختبئوا عنهم من الله و فضل لم یسهم سوره و اتبعوا رضوان الله و الله و فضل عظیم
از حسن بصری نقل شده روایت کرده اند که گفت عیسی مد آمد از کسی که بواقع در میان
هم جای گرفتار شود که در طلب فرج و دفع حرج از خود اند این را به پای حق عز و شرف انداخت
ایس آیات را چون در مانند و عده فرموده است عاف منک الیه و لکن یوم یوم من
الوفی و الخ و نقص من الاموال و النفس و الثمرات و غیر الصابین الذین اذ امانت بهم
مصیبه قالوا الله و ان الیه راجعون اولی که عظیم صلوات من نعم و رحمة و اولی که هم الممنون
الی قولی قالی هم الممنون و و دوم ایه الالین قال لهم ان من اناس قد تبعواکم فاختبئوا
عنهم فاعلموا بانهم اعداء و اولی که عظیم الله و نعم الوکیل فاختبئوا عنهم من الله و فضل لم یسهم
سوره و اتبعوا رضوان الله و فضل عظیم و سیم ایه و اتفوض امری الی الله ان الله

و حکم داد و عده فرموده است عاف منک الیه و لکن یوم یوم من

بصیر بالعباد و جهارهم فو قیة الله انسیات ما کرم و اوحاق بهم بالفرعون سوره العنکبر
ان ربهم یحذرون علیها عده و اوحاق بهم بالفرعون سوره العنکبر
و خمس و ذواتون اذ ذنب مناصب فظن ان من قدر علیه فادی فی الظلمات
این لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجیر الیه و یخفف من التورم و کله
تجی المؤمنین و هم احسن البصری رحمه الله روایت کرده اند که هر که خواند این آیات
در بیات و شداید عادت کند خدای تعالی او را خلاصی و مناصی ارزانی و از سبب
اگر درین آیات و عده فرموده است و حکم کرده ثواب آنس که این بخواند هر جا
حکم او را بطلان میرساند و عده او را زلف معر و باری تعالی در کلام فی قول
و نقص لک بر اینها و اگر هم در سل بیات و شداید و ممالک و مضائق که ایشان را
بود و کشف و دفع آن چگونه افتاد چنان نموده است و شرح داده و بحقیقت
ایشان بعضی لطف چگونه فرموده اول محقق را که انیا بقضای خدای تعالی رضا و او
و بدار اعطاش و آدم صنی بود و اول ان سس و حرو و البشر صلی الله علیه و آله باری تعالی
اعانت او بعضی خفی و بفتح ارزانی داشت و ذکر کمالات و دفع درجات و کشف
بیات او و چندین موضع بر صحت جمیع ذکر کرده اند و چون او را عده نموده
در کتب و جوش تعلیم و علم آدم الاسماء کلها مشغول گردانیده و میجو و دست
حضرش کشت و خجالت عدل را بسبب انشای تماشای او سست بیدار
بافشاش مواضع گردانیده و نگشت بر عرفت او نهادند که اگر آنکه ان

کشف محرم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

پس از آنکه از پشت بهشت آمده بود و لغزات آن لغزوت بهشت بهشت
 و چنانکه دنیا بسوخته بود و لغزاتی سپید و جگره ایست و چنانکه کار می درماید
 شد و در وقت سال نو در زاری و بیاضی افغان روزگار گذشت و سر خط و ش
 بر خیزد و تا ارم از ارم بر تضرع و دموع و دستکات و خضوع او نشود و خلعت
 نقاب علیه انه موافق اب الرحیم در کردن او از پشت محض نیست بدل که همیشه
 و در ارباب و رسانید پس آدم علیه السلام اول کسی بود که دعا کرد و اجابت شد و
 و استعانت عزت و اعانت یافت و غش بانی محض باستانی بدست
 و چون از وی حجت طلبید و چنانکه از حضرت قدم خیمه من و تارک ریجی باو شای که
 و در آن شرح احوال و پیش از آن که این مکان تخی ذکر آن تواند کرد پس از آن شیخ
 الانبیاء علیه السلام که مقام صحت آن مکران کشید و بخلاف خویش و نه در پیش
 مستحق دانست و نه قصد و نه چاه سال از آنکه ان کشید و در حقش رکوب سفینه
 و شستی که از او نرم ان باشد شده و که تا عاقبت از ان در طخلاص و از ان شیت
 ناصب است و در پیشتر معانی آدم نامی شده تا امروز هیچ نسخه زنده از زنده ان آدم
 نباشد الا که در زنده بود و در حدیثی تعالی و در قرآن آمده و در حدیث و بیاف و در حدیث
 و نبیاه و اهل علم من الکتاب العظیم و حکما و در تیره علم الباقین و ترک علیه فی الاسلام
 و قصد ابراهیم علیه السلام است و سلام علیه و التکاء او مجادله و حجت گرفتن باو

پیش

خویش و کرامت او و اجتماع آن زمره بر ابراهیم او و بدل کرد و پسندن حق
 غر است و تشنگی و ریگان و جگره ایست و چنانکه کار می درماید
 اینجا که میفرماید و لقد اتینا ابراهیم رده من قبل و کنه بر عالمین و قیامت این
 قصد مشرقت دین آیه قوله تعالی قالوا عرّفوه و انظر و انکم ان کنتم فاعلمین
 قلنا یا ناکر کونی بر و آدم سلما علی ابراهیم و از او ابریکه افغان هم الا آخرین نبی
 و لوطا الی الارض الی بارکنا فیها للعالمین و در بنی ابراهیم و یعقوب ناکله و کلا
 جهان صالحین و جهان هم از میده دن با بر تا بعد از ان مثل ابراهیم بود و بعد سلام
 بدست گشت و او را بهنایت وطن و مهاجرت سکن سکنت کرد و ایندند و بنی
 کعبه و ایکان اصل و ولد و او غیر وی نزع با مورثت و بعد از ان لغزبان
 کردن فرزند و سر بریدن جگر گشته و دبش افغان کردن و نه بعد از ان که
 کرده بود بعد از خلاص و تاجش از ان و در طبرستان چنانکه این حدیث و
 ایه مذکورست فلما سلح بر السی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذ بحکم
 فانظر ما اتری قال یا ایت اصل یا تو ترستی فی انشاء الله من الصابین فلما
 اسلام و تلبین و نامیاد ان یا ابراهیم قد هدیت از و یا اما که لک بخری
 الحسنین ان ذوالالباء البین و غدیاه و بیج عظیم و ترک علیه فی الاسلام
 پس بیج بلا بحث ترا زین باشد که شخصی راستد کند در معنی و حدیث
 خود ابراهیم بودند و او را در ان تشنگی افغان و بعد از ان لغزوت و حجت گرفتن

مراخت نیند به امر سنت روز چهارم بود و امر روز وقت آمدن است از
 صدای جیس و برین غارت نای پیش از آنکه او پسند ازین موقع پس
 شد و در خون خواسی گل بر جان خود ریخت و چون که از نظر او برآید از جان
 کردی و هر دو چنان شوی آن سخن در میان داشت که عالم از غفلت او بگریخته
 و چون کسی بزرگ آن سخن من نزدیک گشت من عالمی بر جان خود بر سر سیم دایم
 و من میخانه بودم و بر خود میدیدم که از آیه تمام کرده بودم که چون که چنان
 بر زمین افتاد و اگر چه از آتش شد عالم پر بود و در آن گشتش یافت و از آن شادی
 کلاه بر آستان از دستم و سرخورد شکسته بر زمین نهادم همان سینه نه بر آتش بگذارد
 و گشت ای شخص عالم که دهنده که چنان بودی بدست تو هلاک شد و خود خدای
 من است نهاده مرا از جای او نایمی و او پس بر دستم و روز چهارم از آن جیس
 آید و بر روی عالمی شود و بر عالمی با عقل میگردم و شب با خبر میگردم و در آن عصر
 از آن یاد که در آن خود و وفات خود ریخت و به خود خودم و در تمام جهان عادت
 بر سر کار می شدم و بگریه از خود و بر یک شوی بر دم جاد بر سر جوی که دیم تا ایشان
 کار میدیدند و گشتی که برآورد و در میان آن امر تا گشتی که نماند و عیادت شهر
 بهر رسیدیم باغی که گشت از آن نه انت جادوی که مسیح از بهر خدا کانا
 نتواند و مرا بخود نوشت و داد و هر چند از دستم و در نزد من حکم و حال من تمام شود
 نام خان که بگوش او رسیدید و بود که فریاده و اولی و دومین و از آن خانه برآ

دگر

و گشت ای کیت که صیپ مار تا زدی که اند و بر چپست از دهان سینه
 میخاید و در دهن از آن سینه بود و من گشت حشمت صیپ مار که کذب این سخن را
 مصدق و نیند و این سخن را در حق خود و این را از آن نزدیک آن سینه و از آن
 دوی را بدیشان نمودم و از سینه که از خدای هلاک شد و آن سخن صیپ مار
 که صیپ مار که این حکایت بتر و قطره با ایشان بقتل بر کرد و در او را بخت
 شقی و در دست من دادند و آن بر امر امر ای خود خاستم و دل نداشت و من
 بر دانهم و امر و تو که در این اصل صیپ مار و چند فرزند شاسته و دخت بتر
 مرا از آن زن حاصل کرد و این حکایت ای دانه که گشتی که خدایا بگفت
 و غایت بگفت بگفت و من فرزند او نه آسمان گشت ای که گشتی که در حشمت
 بر خدایان و آن گشت ای که باین ماز که او که دانا او که هیچ انس و جان گشت
 صیپ مار که کیت میزد که در بعضی است و در حشمت بخت بن بردن و در حشمت
 بودم و در غایت مستقیم باشد و فصل بر سر از این امر که خبری بود و هر وقت
 بگفتنای شب و باز که استنای صیپ میفرمود و من پسند از سر و آخر و میگردم
 و غایت را از خدای میفرمودم و بگریه و تکلیف فرمود و مرا پیشش و سبانی که در دست
 از آن سینه حاصل آورده و در پیش کردن صیپ که تو را از اهدای میدید باید و از آن
 مستقیم صیپ برین موی که که گشتی که از جای و غیره و آن حساب و صیپ و امر و
 از دست من و آنقدر در پیش از صیپ این عادت بر سر گشت و گشت صیپ است

او برین گفتگاف اطلاق تصنیف برین بیانی جز این نیست که ظاهر اینها زبانی
 و از پای در آورده اند من دست او برین میسبب و این کار به ختم بند بر کرده است
 و این نیز برای او باشد و در حق نیست بر کرده و پیش از خدای دوستم و چون
 شتابان یک شتاب بر خودم تامل بر او نیست نه در شب آتش می بخت من
 چون استند خاندن بر گردن افتاده و چون کردان در پس انداخته و کافیه
 مستحکم بر او تامل خود بر نهاده و از رخ را از دست ستونی ساخته و سر از خرت
 بر شتاب انداخته و آب بر چشمین غلج کرده و در ذاب دیدم که شخصی در پیش من میاید
 و این است برودانی از کالی بر غیب که من غفلت از این خبر ندیده بودم
 و خیزه من اینست من بدو گفتن من است که من غفلت از این خبر ندیده بودم
 چون آن شب است که پیش من آمد و پیش من دیدم که از دور روی من آمد
 نزدیک شد صاحب لباس در پس آن و دشمنی بود از او که غلبه می آمد تا گفتند
 که بر لب آن پیشانی است حال او بر من معلوم کردم در حال از گشت و سمان
 نه در وقت افتاد که او بجز بخت غلبه رسید و روان منصرف و طلب من مرا برگشته
 و هم در حال از بخت است او در حال خود با وی مشروط و پس شد بر که در منصرف
 حال غیب نمود گفت او را به تیر و تیر و کشت منی نمی گزاشت باز کرد و در دست
 های دست و تربیت می کشد و از آن هم تمام غلبه می صاحب بر که در زبان برین که
 با کسی نشان کرده است که کلام هم در پیش در آن کلامی و از اینجا تا تمام

و با او بجا بخت فصل ختم و از دم قدرت چ که کمر در نهاده که حق تعالی
 فرستاده که چون بخت گشت برنده فصل حق زود و سبک شود
 چون برین بخت قدرت خلق از پیش بختان خبر شود و چون گمان که بخت گشت
 هم زلفت خدا را بر شود که بر باشد صبر و دریا زود بار و اگر صبر شود
 که اگر در صبر گشتن که کلام او بخت صبر شود و در آن اند که میان
 و در شخص عدالتی بخت افتاده و فی صفتی شده در دست و یکی از ناچار از روی و ناچار
 آن و بر که بر صبر و بر سر ازین سبب جزین و درین حادثه غیب بود تا یک
 در خواب دید که با او گفت هر روز در یک گفت با او سوره الم تر کیف خلق یکالی
 آخره بر خان آن شخص است که که بر او اندن این سوره و غلبه نمودم منزه
 یکا و گفتند بود که آفتاب سعادت ازین طالع من مشرق شد و آن دشمن چون
 سایر صورت چنان گشت و یکبار از آن منم بر دل من نماند و نماز و چنان چنان
 و یکبار بخت من تمام هر که از او از اخلاص بدل جان به آن قیام کرد
 چنگ و شبی بر او دشمن حق با صانع خود تمام کند یکی از یک روان که بر
 از آن مبتلا بود و بخواهد چون بود بر او دشمن کار هر که بهتر از این است
 هر که چون جاده من شود و بر من جادو می کشد چنان او این سخن بر زبان
 اندازد از آن نمی شنید که می گفت من زلفت خدا و خلاص او بود
 بسیار بر که بخت است و فی اکثری شکر خود را از دشمن ترا زود و او را که بر بخت

وایضا

اولیست و نزد آن اویس و عاریم را شاد دارند و روایت کرده اند که سر گذار دست
شدت این دعا خوانده و دعایست ما من کل وجه الکاحه یا من قضا بحر الشیبه
و یا من قضا الخیال الفیض است الدیوانی العاتق و الفیض فی الکلمات لا یفنی فی
الاعاذه و لا یفنی فی الاماکن قد نزل فی باب ما یصلی و قد یقال فی ثلثه و الا
ما یصلی علیه بعد تنگی او رفته و بطلان تنگی و عجزه الی و الا صلح رها او روزه و الا یشت
لما یجیه و لا یفنی فی الاماکن و لا یصلی علیه و لا یصلی علیه فصل التسمی علی الخیال
محمد و فی فی باب الفیض بطولک و احسن علی طلال التسمی و انشی حسن الطغر فی حاکمات و یقال
حکامات الفیض فی کلمات و سب لی سر لنگه فرجا و جزئی فی جمیع امری سببنا علما
و تقاضی بالا حتم من عجزه و فرنگ و استحال تنگی و قد صنعت و دعا با عروانی
و تحریر فیما نزل فی روزی فی حضرت عن حل ما یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه
عفا عا و است دعا علی کائنات و وقت فی فصل و لنگه یا سیدی و مولای دین
کم استعز و اینجی الیه ان استعز یا یا اکرش العظیم یا اکرش العظیم یا اکرش العظیم
و احسن است ما یصلی علیه و قد مر در کتاب فیما نزل فی باب ما یصلی علیه و یصلی علیه
اصلاست ان دعا اینست لا اله الا الله صحت حق لا اله الا الله تعبه او دعا لا اله الا الله
لا اله الا الله یا یا اکرش العظیم یا یا اکرش العظیم یا یا اکرش العظیم یا یا اکرش العظیم
استسک علی کعبه و یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه
و ان تعز عنی فرجا عا و یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه و یصلی علیه

[illegible]

و تیر این شخص که در این اوقات ضروری و آنچه بجزی باید داشت از این شخص که تا پیش
و توفیر و کفایت و تحمل عاید و سالهای گذشته که مستحق آن بود است ظاهر شود
مذخر باشد و بهانه دیگر از آنکه یک امیر امان اگر قوای و معرفت ضروری در این اوقات
از صبر و توفیر این بسیار در مقامات آن ولایت اصلی مستقیم و جدید به دست
گردد که تصور آن ولایت مستقیم سلطان چندین سالهای دیگر بعد از آن که در پیش
و گران بود است در حال ضعیفی ظاهر میشود و بعد از آن تحریر میگردد و در هر سال
بیشتر که نشان در این سال از این اوقات بود است که در صدد جری و جست است چند
مهم ترین ترتیب تا اینکه در این چون عبد الله بن ترتیب بر امر و قدرت داشت
امیرش بود که تا آنکه توفیر و اسلحه بود است ولایت مصر را که داشته
که عظیم با کفایت و ضحاک بود است و علی سادست و سادست نمود و کثرت میدهد
بشمارت بن و بزرگوار نشود چرا این علم او را فرماید که خبر کافیه از این
باید داشت که مستقیم امیر او بر عاقبت که دشمنان نمایانند و جب باشد که از این
مطالبه و تندی که بر او میروند و هلاک نشود باشد و در مستطاد و بنویسج عاقل است
نفسه و در از و میداند و از اطلاع کنند و از هیچ غفلت و صد هزار در هر روز از
با و صفت تا در استعدا و رضای صبر و صفت کند و حکم مصر برین و او را باقی و در آنکه
من گشتم با امیر ضعیف او را بر روی از این اوقات تا حیات او بزرگ حیات پیش باشد
و از غایت و عاقبت امیر که کرده است چنان که در حال است تا یک و یک و یک و یک

روم و دست خود و از این که در حال اندازد که در روم و آنکه در این اوقات
بودند و در روم و دست خود و از این که در حال اندازد که در روم و آنکه در این اوقات
پیش از این سرایت نمود **و در این اوقات** عبد الله بن احمد داشته البیر سی
گشت و توفیر و کفایت و تحمل عاید و سالهای گذشته که مستحق آن بود است ظاهر شود
مذخر باشد و بهانه دیگر از آنکه یک امیر امان اگر قوای و معرفت ضروری در این اوقات
از صبر و توفیر این بسیار در مقامات آن ولایت اصلی مستقیم و جدید به دست
گردد که تصور آن ولایت مستقیم سلطان چندین سالهای دیگر بعد از آن که در پیش
و گران بود است در حال ضعیفی ظاهر میشود و بعد از آن تحریر میگردد و در هر سال
بیشتر که نشان در این سال از این اوقات بود است که در صدد جری و جست است چند
مهم ترین ترتیب تا اینکه در این چون عبد الله بن ترتیب بر امر و قدرت داشت
امیرش بود که تا آنکه توفیر و اسلحه بود است ولایت مصر را که داشته
که عظیم با کفایت و ضحاک بود است و علی سادست و سادست نمود و کثرت میدهد
بشمارت بن و بزرگوار نشود چرا این علم او را فرماید که خبر کافیه از این
باید داشت که مستقیم امیر او بر عاقبت که دشمنان نمایانند و جب باشد که از این
مطالبه و تندی که بر او میروند و هلاک نشود باشد و در مستطاد و بنویسج عاقل است
نفسه و در از و میداند و از اطلاع کنند و از هیچ غفلت و صد هزار در هر روز از
با و صفت تا در استعدا و رضای صبر و صفت کند و حکم مصر برین و او را باقی و در آنکه
من گشتم با امیر ضعیف او را بر روی از این اوقات تا حیات او بزرگ حیات پیش باشد
و از غایت و عاقبت امیر که کرده است چنان که در حال است تا یک و یک و یک و یک

[illegible]

بجرت انچه بنفشه بود غایت با او بگویم و هیچ نزدیکی نداشتیم و آنی در تنوید نوشته بودیم
بر خواندم چون انچه بنفشه بود غایت گفت بنده ام سوگواری بکنم و انی شناسم و هیچ
پناهی نیست با من و خداوند من مرا از پیش خود رانده است و با بکس نشانی ندارم
و نه انست که مرا از هر که او مقصدی دیگر باید ساخت و من بجز و چاره مانده ام از
رحمت و رحمتی که مرا از حال بختان در دل به مرا عاقبتی که مرا کرده بود بگویم که مرا در این
آب و چشم اند و چون حدیث نام گفت شش گشت بر نیز یا شیخ غفر باریکانه علی که
تراجه و پیش از حد و در میان حاجت گفتی و انهم مقصدی دارم و دیس سرا که گشتی
از ای و هر دو رو و انچه غایبی که در هیچ حالت ترانزیکه حاجت من نخواهد بود و کن
و ما گشتیم و هر دو رو و حال غلامی بر او زمین باید و در است مصلحت صد درم برین را
چون به حدیث رسیدیم آن جوار از او چه کم که در تنوید نوشته بودم و مرا بجز و در حدیث
گفته اند و یکی گفت من غلام امیرم برین ششم بود و در مرا از پیش خود رانده
چنانکه با تو شیخ دارم و این حاجت که ترانزیکه عاوده از او که غایب بود مقصد
نمود و چون حاضر نمودم شخص انکه با بودی حال خود و غایت و کیفیت ابرای پنا
و مضمان شیخ و او در مرا صدق داشت و مطلب و ترست و چون انچه ترانزیکه
با انچه گشتیم گفتی و از حرف حدیث صدق و بود شیخ من بگشت چون تو با
گشتی ترانزیکه خود خواند و بفرستی خطاب کرده گفت تو بعد از این بر آنکه ترانزیکه
و متعجب ترین و انی منی دوستی تو در این ممکن ترانزیکه یک من هیچ ترانزیکه

چون هر دو رو و غایت من با تو و ترانزیکه و تو بچی که درم مشرب دوستی من در دل تو
گفته اند و از جاده اخلاص اخلاص خودی و رفت تو از دست من تو ترانزیکه
و طلب رضای من بجا نیست و من با تو در این شرف شد که بعد از خدای تعالی
بزرگسای پای و بجا نیست و ترانزیکه و بوی و در و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
بعد از این از من بخواص و با جمال ترانزیکه پس از این جود است و انچه با شد و در
با شد که ترانزیکه و در حدیث بری و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
باین ترانزیکه و در حدیث بری و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
که ترانزیکه و انی که ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
از ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
ان ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
باید که ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
و بعد از این مستطاف برین گشت در حدیث و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
ایم **حدیث** و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
از ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه
بجسته ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه و ترانزیکه

زیر
خان
الحکم
دری

جمیع بود و یک شب بوقت نماز شام جسم من بکاشتم که شخصی را آوردند که چشم
 تا فتنیک اطاعت بپس عیسای سوال کرد و گفت حج بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 و بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 و روزی بسیار بیدار و خانها که در شب خواب و در روز بیدار است هر اگر خفته
 کرده و بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 آن در شب و در روز بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 آب و در روز و در شب بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 اللهم که جسم علی علیه السلام و در شب و در روز بپس بپس بپس بپس بپس
 و لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک من الفقر و الجسم و الفقر و الفقر و الفقر
 یا من لا یغنی عن المساکین یا من لا یغنی عن المساکین یا من لا یغنی عن المساکین
 فی سائر دنیا و آخرت یا من لا یغنی عن المساکین یا من لا یغنی عن المساکین
 و در شب و در روز بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 خدای که بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 آورده و در شب و در روز بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 حالی و بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 شنیدم که دست تعرض از او گرفته که در روز و در شب بپس بپس بپس
 شب و در روز بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس

2

که روزی با دوا و کلاه بر ای موسی بن عبد الملک فرستاد و او بنی لویان را
شد و نزد یک من بایست و گفت چون در دنا را بنی العیس بن موسی بن عبد الملک
بگشت ثم شمره سرور و از خاندان بزرگ در خانه بود با من شکایت کرد از موسی
بن عبد الملک و با من گفت میزاید که شغل من نیست من بخود نویسد ای که اشغال خود را
صغار و ارم و قومه و عیث و تمام وجه انرا جات من از انقطاع آن میشود است
تا با تو شریعت کنم درین منی چه جواب می دهی که در پس راه با تو گیت گفت هیچکس
تو بر کار تو نویسد غم اما شریعت است که بطنی که در لایح ارعک من تمام از جلفان ارا
برست و الارض بچای منی زمین را پیش نبرد من و شمش که در دین باقی ماند
آن زن چون این سخن شنید مرا دعا کرد و در رفت غایب گوید تمام بر افعال بودیم
که موسی پرور آمد و دوا و داکت ناما صلیح لایح ارعک من تمام از جلفان ارا
و الارض بچای منی زمین را پیش نبرد من و شمش که در دین باقی ماند
گفت شنیدی که چو انا و بجایت بر سرید و گفت هلاک شدم و مشک این مرد چون در
من شکایت کرد و بگفت که در دین و با که بر من در جری کن پیش از انکه این
دوست نام ترا در بران زول که کفر من حایه منی انم و از تو منی صبر و است
دوست با من هر وقت و گفت آنکه گفتی شده و صراحت من کفایت کن خداوند
میدانی که گیت من خبر بود و منیعت و کسیت آغاز کرد و در دین بچای منی زمین
و خنده ای می نماید تا بنزدیک و بول رسیده موسی گفت این دینان بسیار در دنا

از کس

که است است و از این بگفت و میثا و در سکه شمش که گفت و سخا جات بر دود علی
اد اجابت شد و از او این گشت **ب** و عاچ از سر اخلاص و صفت گوید مرد اخلاص
عزیز من و مستحق که رسول الله سرور و دنیا زکریا بنی یحیی صفت گوید مرد اخلاص
عزیز من و مستحق احصی کرد که در دست منی یک بودم در سالی که خطب منی بود
و در آن کسری با بد و از زمین باست فرست و در پیش من بسیار از طرقت قبله برای
و مرد بازا اسید و که در این منی چون در دینان صبر میان منی بودی و چون
مرتب بر لب الصاب آتش حرست و خوار از انبات و دوی از احیات با
تمام حاصل شده بود چون شدت ای با بان نهایت بر سید و بیت بیانی فای
کشید مجوزی را و دیم از قبله پرور آمد و بر بنی موضع بر آمد و با از بنی
باز از سرش اصنع گیت شدت خوار قاطع علیک سرور از ان موضع فرود نیامده بود
که چنان باریان باید که هم بود که در آب غرق کرده و تمامت سراب شده **گیت**
انکه است و منعت و منعتان چنین روایت کرده اند که سیدان بن
عبد الملک در ایام ولایت خویش عراقی حکم میزد کرد و چون خبر بدید عراقی
مرای که در دست المال بود به بشارت و اهل استحقاق رسانید و مجوس استید کرد
مجاوس چون بودند مر را اطلاع کردند و اعوانه اگر هم فرمود و الا بر جریانی سلم
کاست بجان را که بر ایست ترزا گرفت بسبب عداوتی که میان ایشان بود
صبر از منی حدیث که از عقب او را و انقلاب دوا که در محمد بن زید با غریزه افشا

تخیل بر زبان برانده است پس فطرت را فارغی که بر دای ان ادبی گشت آن سرگشتی
 پاکش و کبر است گشت من گشت ام حد اعتدال بر خن بر خن بود که گشتاوه شود و نه نوبه
 که کار را به چرخه حال کرد چه سخت کرد که است امید به خدا گشت که از بعد حق است
 پس زیاده و عجز چون راست که این سخن بشنیده رفته دو نای اوصاف و میر گشت
 مشکلات شیخ طوسی و مویع و احباب را از جنب گشت و زیاده در و عجز جرم او
 کرد و از وی در گشت و نه بود تا به اطلاع که در بعد از ان موی طویل و صفت عیش
 و سلامت و دفع فقرات و در بیت روزگار که از این **بیت** **الاربعون** محمد بن موی
 بن الفرات حکایت کند که علی بن یزید صاحب البریه گشت که من موی کتابت جبار
 مامون بگویم در وقتی جاس مامون بر من ختم گرفت و مرا امضا در تحت خرد و در
 در ملک و مال من بود و از من بسته و چون از جبار و کسی بگریه شستم و در اول درستی
 و بلام کسی خست و از خود و از دای و اب را بگریه و ادبی تا به بر نهادی و در
 معیشت من از اوست آن آب بودی در روزی از روز تا جان انسانی افتاد که
 کسی آب بگریه شد و آن آب میر شد و من و مقام آب آن آب گرسنه ختم
 و روز دیگر اتفاق افتاد که آب میر شد و آن آب گرسنه ختم و جگر گرسنه
 که این چهار پای را گرسنه شد که نه و گشت ای هر چه جگر سارم که زین و مقام و جبار از من
 اما داشت و طبعی زنده و در لاش تا ز نظر کردم حصیری حلق بود و جگر گرسنه
 که خردن است و آب میر شدی و سر بر انداختی و مظهر و سفالین که آب از خود می ری

سخنی

سانسوی و ستاری و بی گشت که از وی خبر می نماند بود و غلام اکبر این دستار را
 بر سر خورشید و یکدم گشت بخور و بیان کن که نیک آرزو شد گشت غلام بخت و من
 شد و نامش را در می بود و نیز از باران ما گرسنه تر ناکا و کجش با د و خواست که از بطله
 آب خور و شاه مرغ بخت بخت و آن گشت را گرفت و خرد و در و چون کج گشت بخور شد
 شاه مرغ رسید شالی و قوی از وی دید و با بال پرست شد و پرست طایر از
 پرستید و حرکت و قوی در وی پدید آمد و از حالت خود شدت جوی که در ان
 بود کم کر بستاند و روی با جان کرد و گشت خدانه ای که این شاه مرغ را در وی
 رسانید و از این ضیق شدت بر جان و از آنجا که غنیمت ششم روزی برسان
 شوز چشم از آسمان برنگزید و بود که در به ده گشت گشتی گشت بر زمین فری و یکل عیان
 بن و من گشت دای چون در آمد و حال صیانت من نظر کرد و مرا استیز و پرست و
 از کیفیت حال من استند که بر وی چنان داشتم و آشکار نکردم بعد از آن گشت
 امیر سلام میرساند و امر و زبانه را از تو یاد کرد و این پانصد و چهار روز خست و است
 تا در صباغ خود صفت کنی و گیسو در پیش نهادی و من اول بگریه می کنی و دوم و امیر
 و عا که دوم بعد از ان حکایت حال خود از گرسنگی و در روز و در وضع صندل و گرسنگی
 شاه مرغ و صباغی که آن طایر گرسنه را در تو بر گردم و او را که در ساری و خست
 تا بدید که در ساری خیزی که گیسو از تو و او باز گشت و هم در حال صناد و است
 نزد و گشت حال تر یا امیر شمع و آدم با پانصد و چهار و یک و خست و است فرمود

کوهان پانصد دینار و در جاساس الیه و ما یحتاج اید صرف کن و ازین پانصد دینار در
 نصف صرف کنای تا آنکه خدای تعالی کار را راهش گرداند و عظام باز آید و کلاه
 تمام یازده کیسه و در پیش او بنیاد دوم او بنیاد چهارم کند تا که در بعد از آن سر در
 اطراف بلاد شمالی یعنی دیگر شایه کی دوم و نقش دیگری دیدم و برای دیگر سر بسیم
 پیش برید و عبرت گیر و چون چهل طغیان کردی هر کوی را و بکار آید اندوه تو بل مشاط
 خدای سزاوار چنین **در کتاب الحاق فی الاموال** روایت کرده اند که زن اگر
 بود و حدت حرامی سه کایات صلوات الله علیه کردی و بطریق مثل این بسبب
 کشی **در حقیقت** هر کس که بر آید خدای از حق حق قدم چنان خدای اکنون است در
 کردن بنده اگر ملک بفرستد بر آید بنده **در** او را گفته و توبه پس است مثل بسیار زنی
 میر جلال بن زاین را پانصد و سی و یک نفر خدمت جعفری دیگر دوم از باده اتفاقا
 از دختران ایشان یکی کردن بنده زن خود بنیاد عجبانی آن کردن بنده در بدو
 چنانکه مجلس بنده و در آن شهر که در هر چند سو که خود دوم باورده استند
 بر و آن استقامت کرده و مردان پانصد و در میان که ممکن بود و در بنده
 دو عید بخت و تقیست عجبی آورد و چون طایفه هر زنی در میان ایشان بود
 که از خدمت اجزای نه است و از خدمت در پیش او بنیاد او را داد و فستق اقصای زحمات
 در زحمات طلب کند که در آنجا چنان کرده باشد و قصد آن کرده که اگر آنکه بنده
 آوردند و از آن نصیحت عالم برین سیاه گشت سر سویی سوی آسمان بر داشته و گفتم

[illegible]

کردی و بر پیشانی که در خطای غلطی که تا آنکه آن بر امیر بیدار آن که بر است
ساعت او شده و شدی و شواری پس اعلام او درین حال لازم داشتیم تا اگر
کرد است بعد ازین بخت و مخالفت مراسم جدکاری حد را آن نخواهد بود و اگر صلاح
جانب خویش را بر میگزیند که در اندوخته وضع خواب و بخت غایت جای باشد که
سری و در کوه صفتی و صفت ملک و است بدان سبب خفا که در باطنش تیر می رسد
کنند و من گفت سخت نیکو گفتی که در از کافران و مسلک گان چون آوردی و اندر ده
عصر کرد **ب** از خضالی که در کارنامه و صبح نیز از آن کی نیست و از خضالی که با این
بزرگان کتب و اندوخته نیست **ع** **ع** جعفر بن محمد بر علی بن حسین با لایق است
علیه السلام که چون صحت یافت و چون انساب نیز حکایت کرد که جعفر بن محمد و جعفر
بر امیر محمد را اندوخته که در سنه ۱۰۰ تا مراد و جلال ابو طالب و از اندوخته که در
یک حکم از انجا که کند چون که در سید و دست یگان که در اندوخته و سواد است
تسلی و چون در غلبه و انچه از نوع آن باشد و چون در حدیثی که در سبب از پیش
ابو جعفر زید و گفت آن علویان که اندوخته را که در اندوخته و از بزرگان و از خضالی
که قاضی و قاضی باشند نیز که در سید و دست یگان که در اندوخته و از بزرگان و از خضالی
بر اندوخته گفت آن که در خضالی و چون که در سید و دست یگان که در اندوخته و از بزرگان و از خضالی
گفت و چون که در خضالی و چون که در سید و دست یگان که در اندوخته و از بزرگان و از خضالی
چرا خوانده ام که در سید و دست یگان که در اندوخته و از بزرگان و از خضالی

ازین بر کند و شما را در پیشگاه از عمارت دور و از مردم سحر و باث جایی هم
عاقبت و بخت نیز یک شایسته که شده و شما را در پیشگاه از عمارت دور و از مردم
تقریب نمودن ایشان گشتم با امیر این سیدان علیه السلام اعظمی و شکر و آن ایوب
علیه السلام بعلی صبر و این و است علیه السلام غلام و جعفر و این و است و لک العسل نفس
که سیدان علیه السلام را با و شای و اندوخته که در و ایوب علیه السلام است و بخت
و اندوخته که در و ایوب علیه السلام غلام که در اندوخته که در و ایوب علیه السلام است و بخت
آن سیدان و حسن آن دو و در سواد آن خبر و ایوب جعفر و این و است و بخت
اعاده کن و دیگر با بخت گفت سنگ علی بن محمد و ایوب علیه السلام که در و ایوب علیه السلام است و بخت
و در است و سبب حاجت گفت که چون ابو جعفر و ایوب علیه السلام که در و ایوب علیه السلام است و بخت
او را در ایوب چون را که گفت علیه السلام یا امیر محمد و ایوب علیه السلام که در و ایوب علیه السلام است و بخت
علیک یا حد و تو می که در سبب و خلافت من حسن بزرگ و ملک را نیز از آن که در و ایوب علیه السلام است و بخت
میخواهی که این را که در سید و دست یگان که در اندوخته و از بزرگان و از خضالی
گفت ابو جعفر و ایوب علیه السلام که در و ایوب علیه السلام است و بخت
که بر است و سبب حاجت گفت که چون ابو جعفر و ایوب علیه السلام که در و ایوب علیه السلام است و بخت
خدا را و ایوب علیه السلام که در و ایوب علیه السلام است و بخت
و ایوب علیه السلام که در و ایوب علیه السلام است و بخت
و ایوب علیه السلام که در و ایوب علیه السلام است و بخت

2

[illegible]

2

[illegible]

او بنامی حسن نزل شده بود و در حسن و حسن و این کثیر که بسیار در راه بود بانی
 بر بام که در روز دوم که را اعلام میکنم بر بوش که این ن میسر شده پیش از آنکه اقامت
 نیز در یک من در هبند و آن خوف سخت تر باشد که این در چشم بدیم و منظره که در وقت
 بر که را هبند و در اول از زندگانی بر گشتیم چون کثیر که دید که در یک من از آن
 فرو آمد و در آخر او دم در عقب او در صفا بر دانه در صفا بکشد و در هر دو آن دم
 در اول در حق تعالی چشم عبدالله بن طاهر را دیدم شمار در صفا ایستاده و بروی سلام
 کردم و جواب فرستاد و بعد از آن که در دم بر بایش دم بطبی سر بر کافره
 اقامت در سر جلیف تر است و فرمود و نگذاشت و نزل شده بود و در حسن
 و کانی که است نیست بر گشت این باقی خوف نزل و در هر دو آن در هر دو آن
 بر کانی شد و اگر استی که از نزل است من ترا چندین تیس و استیخاش فرایده بود
 این در وقت نه اوستی و سر خط و در ای سینه و در خطی و کثیر می نمود و چند آنکه استیخاش
 تر از این شد و خوف و جب که گشت و از اطمینان و سکون در من و بیاید پس
 در بخت من در پاهای آن و از حال صفت و سخاوت و سبب صفت من بر یکی
 جوانی که در خالصه می آید میگویم و چون این تمام حاصل شد در سخن نصرت تشریف
 و در هر خط باقی بر هر شوق شده بود آنچه مرا صواب نزل و در آلب است بر که دم
 چون کشتی تمام بدیده گشت مرا از دست که خنده که این پت و انجاست
 اندر بود که بر من خوانی گشتیم ایضا لا صبر هبت و منی که از خنده است من

که کثیر نزل

که گشته است چون از نزل استی که این در وقت بر من نصرت گشت و در این
 تا من اطمینان تو میجویم تا برانی که من از آنچه تو زمانی کنه در دل که خرم و انعام
 نخواهم کرد و سر کند تا من و او که بر خوان با خود گشتیم نخواه که گسارت بر کشتی شد
 و شش بر کثیر و غضبش او گشت و آورد تا بعد از آن با ششم مشغول شود و
 بر من مان بر دانی چاره ندیدم بروی خاندن چون در اینجا رسیدم که این پت
 خواندم **پت** تو آن کسی که بر شش خود از آنکه در پت آنکه نه بد و در آن
 گشت و اندکی بر سر که بعد از وفات فانی ایستاد و در غایت او سر که پت شد
 بشر و هم از اطمینان جاب که یکی را بنده در وی کشیده بود و نه با آنکه اطمینان چاره نهادن
 بود که او خیره بر دوات چاک در خاطر آمد از این سخن عذر خواستم چون از خانه
 قصه دفای شد من عتابی اندک و باز در سستی سهل کرد گشت این سندان چه بران
 داشت و اگر بر گشت جاب کش من خود از انگشت که در گشتیم امیر ایم و الله را بران
 داشت گشت بچه چهر گشتیم **الله** و در آن سن الاکت از من سانی
 عذر تو را بر تیر امیت. نه است گشتی در وقت و شربت پدم که گشتی و نه بران
 که که بر بار چون امیر نه بود که که یک گشتیم چاکر و عجب رعادت باشد در فانی
 در وقت با ملک و فرودستان با و در میان صافرت غایب و از این نوع بسیار
 عذر خواستم و بکن و خود اقرار است کردم و او عذر قبول کرد و عذر نپذیرد و است
 و آن نمانت و امان و اجمال بود که که است و گشت ما از کار نصرت گشت

قتل کنند اینه بخانه ان خود کرد به بشم و به افراشان بنه و میدادم که چون
بفرز مرا بکش و در حال ملک که است برگیر و چشم او بنه و تنگ او بود
در بر روی او چو تاج کند که او را با ایشان کیست و این چو کم کن کرد و ام حاجت
پیشینت که تسد مال تسلیم کن چون عبد العبد بن عش بنید و او رفت که داب از او
روان کرد پس گفت مرا پیشانی گفت شکست عبد العبد بن حاضر مد لی تعالی آ این
کرد و این و خون ترا در پیش عیادت فرمود و این حرم ترا اندر ده و دهی که نگاه داشت
و گفت و جدا از تو این نگردا پسند و من ترا بعد کردم و که تو در چشم و دامن
نیز و یک تو پیش از کنه بجهت آن بود که تو زود ترا پس شوی و خوبی که از تو که در این سر
که از لشکر من بر لاتی و آینه نشو و چون بنید از شادی بگفت و در حاجت و در پیش
بن حاضر بر کسیه و عبد الله و او را که بگفت و بخود نزدیک گردا پسند عبد الله
گفت از که عتای چار و بنیادشای را پسند ای تو که از من شری که گفتم
در حاجت و با تو هم خوش و در بیان حاضرست نمودم و طعن و نهی که از من پیش
و فضل و پیشینت بر تو نمودی نکردم و گفتا که از من پیش روی که چه از تو پیشینست
خون او است تو در که در او او است دوست و دشمن تو او است تو در او بود
که خدایش خودی و اگر خاموشی خودی در دم و چشم است و سر است نمودی و از خدا
بجا و زکری که شایه الا میر چون خود خودی زلال مهر که کرد و ان و من پیش
بجاک سر زش بر که من عبد الله گفت عش نکردم بر خیز تا بنزل خود و عا فرزند

بر ما ثبت کرده انی شادمان ما را بخوار نمود و تمام و شراب و آنچه خواهم خفت
و عادت کردم باشد حاضر گردانیدم و بر نظری بنده از مغروران حصن ششم و دیگر
نزد یکدیگر سپید گردیدم و اندک مدتی بود که در دستبند ایستادن و در روزها در دستبند
از حصن گذراندن روزی گذرد و میر عبد الله تا نماز دیگر بخوابد و بعد از آن چون وقت
گردید بنشیند و استراحت و در سال شمس خراج او شالی نوشت و در سال اخراج
او صد و پست هزار درم بود و دست بود که بعد از این اختیار تر است اگر باید درین سفر
موانعت نکند و اگر خواجه شمس و تمام خود را فرغ و ساکن پیش وی صحبت او چنان
کرد و با ما بمصر آمد و او هم بعد از شام بود و علامه بود و من میگویم مایل بود و او را
دشمنان این بحالت خفته بود است یکی که بود اندک و او را خورشید است و او را
نیز باشد و اگر کسی وضع و احوال کامل از او بران خاسته و بناست نماید و برود
شاگرد او امثال و خلافت او انفسکم بجای آرد و از عزت من حق الله تقدیر او
و که در حقه عرض خود را احسان کند و اگر بخواهد که عالمیان شاگردین بجای
اطاعت خود استیسی کرد اندک و زبان و روی بسته دارد که اگر بعد از طاهر باشد
مرتبه و کمال فضل او چنانست انکه گوی چنان ستم صحر و در حق نبایستی شد
و آن حرف اندر روی و در کار باقی نماند و تابش و کران گوی به دست
و خود سبای خود و طرف الهی و خود سبای سبب نزد الهی و مجاور و زجر و کفر و
سببی که خدایان است و بکار آمدن بکمالی معصوم عالمی سبای و سبب

سائیش که غفلت **بغیر** یک فرزند و پسر **بها** و دوم آنکه فرزند و پسر **بها**
 که من حسن اسلام را که با حیدر باک **بها** و از هر چه که بزرگوارند و خاست
 و سائیش که پسر از ابد اختیار کنند چون و کجا با دشمنان و بزرگان رود اگر مباد
 او و میان ایشان مسافت بود زبان نکند دارد و من صحت بخیر از او ده دست
 طایفه و باغ اید آنکه ششاد باشد که روزی بخت ایشان گرفت **بها** و اگر بخت
 غضب و عصب بر اخصاف از و مبادت نماید و خاک شود و اگر عصب کشند و اید
 ست و بنده احسان آنکس باشد و در تمام غلبت چنانکه بن بزرگ الاموی اگر زبان
 او بجا است عبد الله بن طاهر نکند و استی و از هر چه که جاره داشت اغراض
 چندان مستشار و خوف و بیم ملک بودی **بها** و از دست نایست که شد زبان
 و هر چه که بزرگوار باشد که سر بر خاک رود و زبان او را زبان هر و پسر بزرگوار
 و بن بسند و زبان هر و منزه چنان که و کسی که داشت زبان نکند و سر کشند
 که چنان صحت خود او بر زبان **بها** و سر بر خاک اند که کمال حسن است و غایت کلام
 اخلاق است که بکار از هر چه که کلمات و محاد است نکند و آنچه بخواهند
 و در حق و کمال بجای نادر و چون خلق از هر چه آن مرضی نیدارد خود و در آن اند
 نماید **بها** و از هر چه که دست و اعراض عن الله است
 برین است و آنچه بر سر علی السلام **بها** و در حق و از هر چه که است
 الا اخلاق کلماتی الیه است و الاخرة و فصل من ملک و مطلق من حرکت و تقصیر

ملک شرح این معنی قدر است پیش از آن فی باب است که عبد الله طاهر است
 و هر چه بنیاده از آنکه حیدر بن زید را بود و مع حیدر از آنست که عبد الله طاهر است
 از کمال کلام و در خبر حسن اصداد که عصب و متوجه اکابر است که را بخت
 ایشان صحت فی الاصل بن بن صفت خود حاصل گردانند **بها** و اگر بخت
 بیکه زمانه خبر بختی برای او مکن از هر چه که بخت است از هر چه که بخت
 بر هر چه که بخت است که بختی بختی بختی **بها** و اگر بخت بر اخصاف
 زبان هر و زخات عین کلمات بود و است که در حق سر و مطلق است
 عبد الله بن طاهر این بود و **بها** و کسی که عصب کشند پیش از آنکه عصب کمال
 کمال از او با **بها** و از هر چه که مطلق است و در حق سر و مطلق است
 بود و از حق و عالی تر حسن و خوف با که **بها** و از هر چه که بخت است
 او که که در آن خوف و در حق و است این که **بها** و از هر چه که بخت است
 و تهری که از عبد الله بن زید **بها** و از هر چه که بخت است
 که در حق و عصب که **بها** و از هر چه که بخت است
 اگر ام نمودی و بختی تر و یک **بها** و از هر چه که بخت است
 و نمی بودی و اهل بیت و موالی در آن بخت **بها** و از هر چه که بخت است
 حسن اعتقاد و لید و حق او و مطلق که بختی بود و حیدر نام در اندرون ایشان
 بود و ظاهر سیکرند **بها** و از هر چه که بخت است

عبد الله بن زید

۲۰

بجای شکایت که اندک نمیرسد و هر که دوست در میان معارف خود که اندک
و بخت را در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
شهر را بر او اندک است و در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
که شب در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
از امر چه بپایند و است که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
و اندک است که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
که قایل نیستی این که بگوید که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
نفت خادم و دیدارهای یافت این دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
گفت خراج شد شریعت است چو میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
ی بوی سوی میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
این است حاجت شما که گفت با آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
کرم باد که اندک است و در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
سند و میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
او باشد و میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
و شایسته است که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
خواهم که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید

باید تا نزدیک و اندک است که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
پروان اندک است که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
گفت و در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
تأست این که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
و چون بر این نمی آید که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
الغلب است و در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
و کما باید و در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
که با ولایت خود و با بخت تا در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
گفت تا در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
که بخت میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
بگویند و شایسته است که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
توان که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
برای مدد و در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
و گشتی که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
و حاجت این که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
و حاصلی که در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید
نیز و بگویند و در هر دو بهر آنکه میسر آید بر او اندک است که کسی است که بگوید

12

ویدی بعد از این جعفر از خاصه و امثال به ایجاب عبد الملک روان گردید
فصل درین حکایت عاقل بر حضرت از مکر و مآخلاق و محسن ششم اطلاع یافت
 که این مرد بزرگ بدان است و نام نموده و می نماید که نزد من از بی زبانت را ارسال
 این موضع دست و پدش و امام برشته ای خود سازد **اول** آنچه عبد الملک برین
 صاحب که در کوفه ان التاب چنان موصی رسد و چنان طایفه را بر چنین آن عاقلی
 بهیه که خلعت طبعیت او بود چون رضای آنحضرت او را مطلوب خلعت ظاهر کرد
 و برای دل ایشان و از اوقات مشتکی که ایشان از انبت اطلاع بر آن حالت بود خلا
 مراد و رای خود کرد و چنانکه ذکر رفت و با ایشان مناعت نمود و آن طایفه و بعد از ان
 استخاره کرد و مشوره و عاقل خود را داشت و تنگ حجاب و مصرفت مستور گردانید
 عاقل به سر کار و امامان اخلاط ظاهر داشت و پس بر اوضاع او را بعضی این مناسبت بآید
 که تا نزد کالی کردن میرسد و صاحب که ایشان منوط باشد میگردد و الا ان در بیان
 افعال و دیگر او داشت و الف و او داشت و در بعضی گفته اند که او را توانی پسین
 مکن خلعت بر وفق حق باشد که کالی است که با ای خویشانی خلعت عادت خویش
 و عاقل بدان کن و که خلعت مرادت نیستی که او کند و نیز خلعت بر وی پنهان کن
دوم آنچه جعفر برین می گرد چون دانست که عبد الملک در آن حالت مرافقت او را
 خلعت را در خویش کرد و مع امراء جعفر و صانت خاطر از خویش بر رعایت
 جاسه خود مرع داشت و لاجرم جعفر از خود پسندید که در اساعت مرادت پیچید

یکدست و در کسب یکدست و از حد این کسب را احتیاج کرد و حاجت خود برین
 شیخ کرد و اندک شکر کوفتن او را باطل کرد و اندک او را و خاک و آنچه چون در دوزخ
 شد آن هر را دیدیم که می شد و در جوان سلمان از کسب بران که شدنی آورد و آن
 بستر و او گفت این را از آن که در حق من یکدیگر که جز با نام من بسیار اندک است
 این انسان را می دانت این لطیف بجای آدم سر او را از آن گفت که برای باید بود این جوان
 با او رفت چون بخت می رسید آن هر را که از آن گفت هیچ نیست که تو از من می خواهی
 من میگویم که زنده باشم من مردی عالم از او بود و تو مردی خردم گفت که بمان
 بگو که ما را تو از یکدست گفت ما در من از دوزخ گفت با تو صفت ما را تو از دوزخ گفت که ای رفیق
 قسم که چون راست گویم مرا تصدیق کنی جوان گفت چنان که مردی عالم از او بود و صفت او را
 میگرد چنان که بگویم که یکدست گفت که یکدست گفت که یکدست گفت که یکدست گفت که یکدست
 خواند گفت که در کسب یکدست گفت که در کسب یکدست گفت که در کسب یکدست گفت که در کسب
 من نشسته زنده تو ام گفت که بولات شش باغ و معارف او را و صدق تر است
 و فرمایست و آن دوران که پیران اندکی جوان بود همان شش باغ و معارف او را و صدق تر است
 مردی من آورد و سر مردی من بود و او را هر کس که این مرد را دید و حال او را
 بعد از آن برام حسادت و بر او می گفت جماعتی که از او را از او را از او را از او را
 من پرسیدند که پیر گفت اینها عالمان بودند و پیران عالمانی که در پیران قسم نادر تو
 پس از آن بی برادر بود و او را از شش باغ و معارف او را و صدق تر است

نادر است که پیش از او است از آن وقت که او را از یکدیگر برد و بکیر این را آورد
 او را که او را این طرز را می شناسد بعد از آن مراجه که زایل بسیار و عیالهای روی
 و چندین آب و دست و ثوب و از بولات بشکر که مقدم روی کرد که چون آنجا
 باخته رسید یک یک از آن جوانان را بر او آتش که او را با او کشید و که از آن بابت
 بر روی عرض می داشت که یکدست گفت که یکدست گفت که یکدست گفت که یکدست گفت که یکدست
 شد که کشید و او که با من بگوئی که این اثر از کجا آورده و حاصل آن صدارت را حاصل کرد
 باشد و از آنجا که کشید شد که بابت چون صفت آن صدارت آن دیار
 با او رفت و صفت آن صدارت آن هر را که از آن گفت که با او رفت و او یکدست
 و صفت آن صدارت آن هر را که از آن گفت که با او رفت و او یکدست
 نادر و آن دوران که پیران اندکی جوان بود همان شش باغ و معارف او را و صدق تر است
 آنچه با او داده بود و پیش او نهاد که **تلاش** نادره خادم که از معترفان و دوستان
 خلاص بود و نزدیک ایشان محلی بزرگ و در به عالی داشت چنانکه حکایت کند که
 نادران کشید عرض داشت که در دشتی از آنجا بیستی است امیر مردی مانده است
 با جایی شش و سر و دست و نمی بسیار و زنی پشماره دارد و الطاف و بسیار است
 و معاشی او را نمی پسندد و فرزند آن و ملک بسیار دارد و مردان میدان و کاه
 نشسته اند و سب و سنان و مع نادره شش طبع و نادره زمان باشد و
 چشم دل مردمان آن شش را و مع و صبا می هر چه می خواهد و او را و او را و او را

سر اسب پدم خود و آدم خم را و دم در مجلس نشسته گمان برده که او در میان باشد
 چون مراد بدید بر خاسته و اگر آدم رجب بجای آورد و نگفتم نشان از میان نداشت
 گفته باز نشان او هم و او در جسام است که هم او را بجز کند تا بجای کند و در هر دو
 بعضی از ایشان بر خاسته و او را اعلام داده و من در احوال او خدوم و اهل او حاضر بودم
 و سرای یک خط پر شد چنان که کوچه می پریدند با آنکه صحن عسکری طویل بود و
 هم بر آن حالت بودم تا آنکه از جوامع سپردن و آن زمان در بر کشید و من در جنگ
 افتادم و مستحق و اضطراب سر جبهه شتر دهن بدیده و در سپیدم که سوادای بود
 چون بر من آمد روی دیدم با صلابت و جمال و جاعی گویان جوانان و کودکان و
 او می نشست که ز زندان او برون و علامان بسیار بر من سلام کرده و از امر و
 او سوال کرده من چنانکه واجب بود جواب گفتم مستنور سخن تمام کرده بود و بطلب
 سیه پا و رنده از آنکه فراوانش ای یا سواره و با مرافت که گفتم مرا در آن حالت
 غیبت آن سخن را دیگر با ما داده کرده و او با حاضران بخود و بعد از آن دست
 شست و طعام خواست و ما بعد از آنکه خواب را بسته با و آن طعام دادند و
 ایام چنانکه مثل آن خبر خفیه را ندیده بودم و در دهن و کرباره گفت فراوانش
 یا سواره و در دهن طعام با ما خواست که من و مرا با هم خطاب میکرد چنانکه
 کردی من امتناع نمودم و اجابت نکردم او نیز زیاد کرد و او بنده زندان
 او طعام بخورد و زنده نشد و شتر دهن من بود و در جاعی از یاران و حاضر

او نیز

او نیز بر آن مایه نشست بود تا علی گوم در طعام خوردن او طعام خورد و کنگ
 و او را دهم یک خانق از آن حضرت من سحر اضطراب و لشکری در میان او حاضر
 بود و برین اشاعت زیاد و میگردد و آن اضطراب که در سرای او بود و ماکن در هر پیش او
 میگردد چنانکه میبرد و در آنوقت که من خود دهم شتر دهن و نجات علامان که با من بود
 بگریختند و با بر روی بر دهن و ایشان امتناع نداشتند که در من تمام شش گریختند
 من بودم نیم با نوسن که هم که این با دشمنی بزرگ و جایی غده اگر اطاعت من
 من با وی چیزی تمام کرد و می گفت نیز نولم بود چنانکه امیر شهباید چیزی تمام کرد
 حاضر شد و او نیز مستحق و تادیه که در حق من میکرد و شک کردم که او را نکشتن
 تا می کش که او را و او از من پرسید که چه آمده و از طعام خوردن من سحر عذر کرد و بگو
 و آدم طعام بخورد و من در آن شک را دهم من تمام شد دست بپشت و بگو
 روی و شش که داشت و بر خات و ناز پیش کرد و با حضور و شمع شایسته بود
 او بعد از آنکه از من بفرستاد و ایشان که چون از ناز خانق می شد روی بر او داشت بگویم آمده
 یا سواره که گفتم یک کی که امیر کرده است بر تو نامه امیر سپردن گرام و دیده و او هم
 بر گشت و حاضر کرد و چون تمام کرد از ناز خانق و او را شایسته و نجات بپا آورد
 جمع شدند و قیام شد که امیر خط کردی بر نامه و در من از اطاعت او و جبهه شش
 مستحق شد و چون نجات جمع شد و حرکت می باید که امیر خط بگوید که شتر دهن یک بر من
 و من با ناز و دستام خود در دهن و با ناز خانق و شاد و غنائی و طعام و در

کبریت و کمر از حال شرق سبک را از نو دم در مساجد داخل بنده چون انعام
 خوردن ناسد شد پستان کشید و زووم بار از آن که سبک دیگر رسالت کرد و نه تنها
 از وی برگزید و جان بسین کعبه تا آنکه زوده بودم در ساعت بود با جو کستر
 خداوند انده بود و حق جاده بالحنه قلعه عشر امثالها و من جاده
 بالسنه فلا یخیر فی الا امثالها من در ایام دولت خود سر کی را در مساجد
 زووم که خلیفه نماند و چهار ساعت گذشت که من بخسارم و در مساجد
 که با حق سلطان برین حجره گذشتن که نه چنانکه من آواز ایشان کی شد و هم مولا
 با من گذشت بزرگ حرم است که بگذرد و او از جمله صاحب و بکشت که کان تو
 استقامت کن من آواز او دم که با او لایحه برابر و حق است و حال من کی پس
 که مردن برین آستان ترست ازین زندگانی و چنین حالتی برسد و عجز زبانی و این
 بیاورده و مساجد و مساجد دیگر که در حضرت و دولت و استقامت
 مساجد ایشان است در وقتی که دیگران روی کرد اینده بود و گذشت و نه تنها
 متعلق و توفیق و تحسین امثالها که کعبه است و شهاب کعبه است که کن کن
 و کوی اگر کن من کشتن و این یک نفران و در تابع چون من برین و این حد
 بود و اندازد بر وقت برون آمد و حال برسد و عجز داشت و احاطه
 بخلاص من زان و در طرد در حال بسنده و تا بگذشت ازین برگشته و مجامع بودند و جانا
 لایق بیاورد و خداوند در پیشیم بعد از آن که من سرور و نگاه داشته با انکار کرد

آن مقام رسانیدند و از آن پس بر منبر این توابع را که صاحب و دوان است با
 بنام خود تا از زبان تشنه را با صاحب اطاعت بپایند آن که سبک وزارت
 بین داد و اندر بر با محال اولی تا عده اند اعلام کند و نه تنها کرد و بر یکدیگر نوشت
 و کشته اند که در این سستی بکس بران نوشت و تر بر یکدیگر از این ناریست چون بر
 مستی نبود و از و ملکیت بر و محلی و دولت به دست و کتابت او در امارت
 مال نگیر و شهادت او در استقامت ملکیت و سبک تر این مع بران بود که عده
 و صاحب و در است و در تیر امیر بر او اول یافت بیاورد و او در تیر مصالح ملک
 و استقامت و دولت بر عده اول که در خوش مشورت کشتن فی کران کار از و کشت
 بودند و این زووم بر و یکدیگر بسند چون او در ملک و تفک در است بیاورد که شیشه از
 که ام پستان می باید و بشید و با حق عمل در گوی باید پوشید و با حق ملکیت و صاحب
 کنایت و ارباب و است و در حد و خلق و فضایل چون بر یکدیگر مسامت نمایند و عبادت
 چون یک کال و غایت حال ایشان در جواب بود و از شهادت و در است او این حکم
 بود از حقوق او و از و عبادت که شد و با زووم رسانیدند و **تکلیف است** بر هر
 ملکیت که چون مدت جبر علی می عیسی در سرای تندرست و متداول بر پادشاه و از حد
 اعتدال که گذشت و مردمان از خلاص او تو بیک شیشه او انصاف و ناز و ک و عجز از
 دولت و توانا شد که در امر و حتم مقدور که از و آرزو بود و در اطلاع و اتفاق که در حد
 متعذر در اطلاع رسانید و قاهر را بر سر خلافت نشاند و جان کرد که در زند

این مقام رسانیدند و از آن پس بر منبر این توابع را که صاحب و دوان است با
 بنام خود تا از زبان تشنه را با صاحب اطاعت بپایند آن که سبک وزارت
 بین داد و اندر بر با محال اولی تا عده اند اعلام کند و نه تنها کرد و بر یکدیگر نوشت
 و کشته اند که در این سستی بکس بران نوشت و تر بر یکدیگر از این ناریست چون بر
 مستی نبود و از و ملکیت بر و محلی و دولت به دست و کتابت او در امارت
 مال نگیر و شهادت او در استقامت ملکیت و سبک تر این مع بران بود که عده
 و صاحب و در است و در تیر امیر بر او اول یافت بیاورد و او در تیر مصالح ملک
 و استقامت و دولت بر عده اول که در خوش مشورت کشتن فی کران کار از و کشت
 بودند و این زووم بر و یکدیگر بسند چون او در ملک و تفک در است بیاورد که شیشه از
 که ام پستان می باید و بشید و با حق عمل در گوی باید پوشید و با حق ملکیت و صاحب
 کنایت و ارباب و است و در حد و خلق و فضایل چون بر یکدیگر مسامت نمایند و عبادت
 چون یک کال و غایت حال ایشان در جواب بود و از شهادت و در است او این حکم
 بود از حقوق او و از و عبادت که شد و با زووم رسانیدند و **تکلیف است** بر هر

پیش

میش از اطلاق مکرر در این سخن که می گوید اینجا که بدو می از این سخن که تا از این است نه اول گفته بود
نشیند تا این قسم با هم سازد و حال این سخن از این غایت شد و او را در میان را
داشت که گفت این امر بر من است گفت خود دانی از این و در عاصیه پیش از این از غایت
خافیند پس ترس که که چه عاصیه است که با می این غایت می آورد و در او و بر عاصیه
داشت این غایت خوش بود و این از غایت است که گویند که این را این را می گویند
مال اینجا که می گویند از این غایت را تو می دانستی که تا از این غایت که این را از این غایت
و گفت که از اینجا که بر خاستی که که بدو و از این غایت تا از این غایت که
این وب که در این غایت و در این حالت فرموده و گفت که دل را تو از این غایت که
که خبر جاری و این غایت و بدو و از این غایت که این غایت که این غایت که
این امر که چاک باشد این از غایت بر عاصیه است که تو می گویند و در این غایت که
کرد و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که
که در او را بر این غایت که تو می گویند و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که
خافیند و این و او را در این غایت که تو می گویند و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که
و از این غایت که تو می گویند و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که
شد و بر این غایت که تو می گویند و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که
ما بر این غایت که تو می گویند و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که
و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که تو می گویند و در این غایت که

کام داشت با آنکه غایت بعضی مضطرب دای بودی و طاقت بر اخلاق او عباد
من هر چند تو کسم که بر او کینه گیرم و او را بتقصیر است منسوب گردانم و عیب را بگویند
و مرا خفت را دست یابم و جانم را در آن وسعت مالی از مطالبت کم و او را
منه و گردانم و خود را اندکی کفر تو است که الا که او حساب سالک شده منزه بود
امیر رخ کرده بود از آن ای سال که در آن آن او را حسرت دل که در تمام شده بود
او را بر آن و ششم که از فضل آن در سال که منخ و او که در چیزی چنانکه در از اجابت
و از این قضایات افزاید از این بانی پس که کین و حالات اندک و شکست چنانکه
تر اید و باز در توفیر باشد از این نوع استیلا نموده و ای که در من باید با او شکی
و تبه بد و عید را بر ساندیم فایده بود در سال بعد از آن و بنابر این شدم
و جسم بر آن استیلا شد که از جهت تو و خفاست که در مایه و کجی چو کسم
و میرت خود از از مستی خفت که در آن من بودم تا که را جبر و قید که در چند
در صبر بود اجابت کرد حساب بر تو کجی نموده است و میان من و او هر چه
بیکر و سوگند چو و کمال عمر سمات در مات او و فائده اند خاله را که با کوه بستی
و خفت می ستود و میل را که در است و او و عذر میراث تا که در از او در نامی
و پس با نماند بودم که در فقر احمد بن خالد را بر او در آن کس که بود و که در این
خود را خاتم و نوشته که در سستی بخاتم که احمد بن خالد بودم که در آن از این صبر
و قید دل کشیده است و در استیلاست از این من بخاتم که در آن کس که در از طهارت کاشی شدم

او را پیش خود و از آن چنان تبعید چون من بسید غلوت خواست بفرمودم تا جایی
خالی که در گفت ای ستر وقت باید که در آن بر من رقت آید و در حق من سخت
نمایی و چون سر زبان ما و منی نموده است و کینه نیست و حد و برین و میان
تخت و جاست بی چو منی و او را در بسند ای بی سبیل که در آن
پندین منیاب خود در پرده من ای که در تو کجی که در کدی زجرم که در کجی
کشم این حالت تو خود اختیار کرده و من من نشسته و آنچه از از این کس که در اجابت
کن و از از از آن پس در آن ای و او چنان استیلاست پیوند و در خلاص خود و در خلاص
من بیکر شد چون من او زندان بود که من در خیال داشتم و در آن کس که در آن
کرده بودم در ششم شدم و او را در ششم و او را در ششم و او را در ششم که در ششم
ایست و برین غریب میکی که است یا سیدی البیضاء که در آن کس که در آن
نحو احمد بود از این منی با جی جادیت کشم و بفرمودت آنچه از از این منی با جی
کست که در آن کس که در آن منی که در آن کس که در آن کس که در آن کس که در آن
مهر از ای بر کس که در آن خط موی که در آن کس که در آن کس که در آن کس که در آن
بن ای خالد و هر دو آن از احمد و هر چه من لازم کرده اند و فرموده بود و تسلیم اعمال احمد
که در شصت من بوده است با جبر خالد و هم آنچه بر من ثابت شود با وی سپارم
از شش منی خالد حتی این و احمد بود و که در شش کس که در آن کس که در آن کس که در آن
سستم او را در شش کس که در آن کس که در آن کس که در آن کس که در آن کس که در آن کس که در آن

وادراستتعالی که مردم و بی سلامی که چون زود آمد و نشست گفت بفرمای تا نماند
 کند هیچ که مردم که برای بعضی آن خلوت بطلبه عقل ازین رفت و بران نامزد و چون
 جماعتی که در آن مجلس بود و خبر از آن شد و من و او نهادیم که هرگاه در آن است
 تو بعد از کشیده و زبانه خطی و بیشتر نماند و باقی و آنچه در لازم دولت خود و بخت
 سبکی و و چه این میفرمودی و من اجابت نکردم و درین دست ازین تو بر چهره
 آمدن از صحر و تا حیرت آن میدانستم که از روز اول تا به روز جهان مشغول بودم چاکر تو
 هستم و بعضی از اشیاء خود را در دهم و چیزی در احوال است تو در دهم از هر سال بازده
 هزار و دینار خالص شد و در سال ی هزار دینار و این بکار نزد یک **و** و چند
 اتفاق است با وید ناید و آسان از آن دست و ده که تو میفرمودی در وقت و من
 دنیا جمع کرده ام و او را در ام و بیشتر است بفرمای تا بعضی کند من دست او چسبید و آن
 و او گفت من و آن که تو آن کردی که هرگز از آن که در دست ازین در کشیده و بران
 انگار که در دست و با یک چسبید و گفت چیزی دیگر است طبع میفرم که قبول کی گفت
 چیست گفت خبر از عیادت از آن فرمودم من می باید که اجابت نماند و باقی نماندیم
 من استماع کردم و تو ایستادم که قبول کنم عیادت سر کنده و او که قبول کی گفت قبول کردم
 پس گفت تو بختت میروی و کتاب و او او را در دست از تو را او را در دست
 و گویند علی لایب مصر و کشته غضب از آن که و چه ای و فرامی و طاعت که
 و ایام تو بعد از آن که بود و میفرم که ازین و من چیزی میفرم که در آن میفرم که در آن

و تقصیر و ایام و وقت را فرامی طاعت و فرامی بخت کرد و از آن بخت
 و چه ایام این و چندگان و در شش و پنج و هر چند که بخت نماند و از آن بخت
 بود و تو در دهم تا بخت نماند و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند
 مرا و لایق باشد بر این بخت طاعت خود را ام تا یک خانه از جاده و ازین و آن
 در حقیقت که هر یک با ما است دست از جاده بخت نماند و طاعت و با طاعت
 حیدر خب بطور است بر کشیده و خبر ازین و بر این حیرت شده است
 به هزار دینار و آن بخت که تو در دهم میفرم که تو شود و اگر چه طاعت نماند
 بروی تا یک شوی و اگر بر است خود نگاه و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند
 و در دست تو در دهم و تو ایستادم که چون به دهم هرگز نماند آن نماند و دهم
 و بخت نماند و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند
 به آن بخت نماند و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند
 پس بر طاعت کند که چنین مروی را بر پای میفرم و تو ایستادم که نماند
 که تو بخت نماند و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند
 با و می طریق احسان و احال سپردی و چه بگویند و حق و بخت نماند و از آن بخت نماند
 احمد بن خالد ما را حسن حضرت در آن وقت **و** و بخت نماند و از آن بخت نماند
 کتاب چنین است که در آن بخت نماند و از آن بخت نماند و از آن بخت نماند
 بعد از آن وقت میان او از حدایت من و دست شایب شایب

نشست بودیم و سخن بگفت و بهی سوره و در میان سخن گفت جهان شد گفت
 فی الله و میگردد عجب بود آنچه من امروز در آن بودم از غایت اجلال نظر از او
 پرسیدیم که آن چه بود باز فرمود که چه در میان یارب سلیمان حکایت کرد که در آن
 واقع گردان قید و بلا داشت بودم که در وقت بکر در میان آن عقیده نیکو بود
 عبداللک از یاس است برادر و دند و پیش او نهادند و با من منظره میکرد و نمایی بر من
 متوجه گردانده و برادر من بن دج از وقت کاتب بود و او پیش او بود و وقت بودی
 که کمر کتبه تابانست او را به حال من زشت آید و بسیار بودی که خدایتش بودی و عجب
 بدان رسیدی و من در سخن گفتن موافقت مینمود و زبان سرای کی از خنده شکار
 میگردید که کی را که کشید و آن کو که را حجاب بود و نه بر تو را حجاب چنانکه در محرم فرمود
 پادشاهان باشد و شایسته چون عجب بود که او را در میان آورد و او را
 بر کار گرفت و ظاهر و خلایق که کار کان کند آغاز نهاد و در میان آن من التفات
 کرد و مرادید که آب از چشم روان شده بود و با آن ترس آب و بی بختی آن
 چه صورت اشک از روی خود میسر و کم است سبب کسب است و با آن برین
 جز کسب که خیر خیر است و شک است او را باین پیش گفت و گفت تحقیق حال نیست
 و آنچه با من نیست بر آن فایده نباشد برادر من او را علی حسن گفت من صحبت عالی بودیم
 چون او این عذر را شک نمود و خطا عیب افتاد و بهی سوره کی وارد در حسن او را
 با او را و در سبب کسب او این بود که گفت چه نام دارد و گفت عبد الله و با آن

گفت

گفت می بینی او با چه صحبت میکند و از زیر پرده که سپرد او و زیو باشد حسن بن ربه
 گفت بفرمود و او را بر کشته و با حسن بر داند بعد از آن دای من کرد و گفت
 این از حله کاشای پادشاهانست که قصه در آن رخصت و مصطفی نیست و اگر نه
 چنین بودی ولی سبب از ای او اندوه مگردی و اگر با من باره مراد زمان برادر
 بودی در خلاص خویش و بر بودی تا خلاص یافتی بودی حسن میگردد من کاشم اجازت
 از آن وقت که او را بر سر کرده اند من او را ندیده ام که فرمان دهد تا او را با کمال
 از آن محال بر نه و مراد است و بی باشد تا نیکو دیکه او را در میان اشراف او را
 بدایت نامیم و تخریب کیم و خلاصی که واجب باشد و لای بی ای آدم مراد است و
 نود و نه دیکه ای او را بر در چشم دست در کردن یکدیگر گویم و معانی که بستم
 و پیش از سخن او را یارب سلیمان با من گفت دیدی چنانی که در بطریق خیریت و
 طهر کان می بود و با خود سودای می نمود که سپرد و زیو باشد از خدا ای تعالی امیدید که
 که او را بجنب و زارت رساند و این عمر نیکو آید بطلبم و چون امر و سپرد
 نیز دیکه من از منظره تا امر از من او را ندیده بودم و در وقت که در بر من
 بود و در حال او اول ایام وزارت که روی جاد سبب و شایسته و بیانی بر من
 نیز دیکه او را در آن وقت و عذر داشت و او را در آن منظره بود آن رتبه بر تو
 چون بیانی و نمایی میکرد و شکرت عجب بنمود بعد از آن گفت خود کرد آن که کردیم
 این سخن خند و لب کرد که و این بعد از آن گفت باز دیکه از دیکه من آید

تا در کار تو نگریم و بدین جهت که حاجب او بود گفت هر که او حاضر شود او را پیش
من برسان در آن وقت سر که خدای پادشاه از آن حال آگاه گشت تا بجای از حاجب
حکایت کند و چون آن روز که می رسید از آن نام کرده آن فرستاده است
طلبه خود را بفرستاد و گفت در راه ای حاجب حکایت کن من در مجلس
عبدالملک لا بیست بودم و ایام و اشیای آن وقت سر که مرا می دیدند و می شنیدند و بر آن
کتاب اصحاب بر چهار حدیث است و می گویند که در آن روز از آن مجلس و مجلس از آن
کندار و بودم که در آن مجلس که در آن روز و باقی مال مطالبت میکردند و راضی نشد
تا آنکه در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
و ما درین بودیم و من است و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
پروان آمد و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
بن دین حاضر بود و نیز یکبار در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
من سخن گوید و با من سخن می یارست گفت چون در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
انداخت و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
پسری داد و خفتی من هم و صورتی پیدا کرد و با من سخن می یارست و او من را به
پای رسد چه می یارست و یکبار که گفت من در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
و پسری من فرستاد و آن سبب نشانی بود و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
من آنکه که در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز

و محمد عبدالملک با مجلس آمد و با سر آن مخاطبه و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
مرحمت کرد و گفت میگویم که با او بود چه حادثه شد و است و در آن مجلس که در آن روز
که من بر جاستم از آن وقت و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
خاست در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
و اعتدال اگر است که در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
نیت که با او بود که در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
بر او را از او پرسید و صورت حال با او است که در آن مجلس که در آن روز
سج می کرد که در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
تمام ملت یکو میات روزی که در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
سلیمان بن دین و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
و گفت ایها الوزیر امروز روزی مبارک و خدای تعالی را پسری و در آن مجلس که در آن روز
کرده است بر من محبت کن و حقوقی که در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
و پسری که در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
و من تمسک باشد و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
خداوند که در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
و عطا شد و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز
ضلع میکنی و در آن مجلس که در آن روز و در آن مجلس که در آن روز

نوشش که آن غلام سرودت بود با این قصه مستمر کرده بود و بخانی در حال فرمود تا
قبضه بر سر کشید و از این غایت که او را قتل کند فرمود تا با او نبردند تا او را
قتل رساند چون این کار تموم شد و او را قتل کردند و در قتلگاهش فرمودند که او را
این قصه آن نامه داده اند که بر حق این این قصه را بخواه و نامه داده اند این این قصه را
حکایت کرد که چون نامه بر او اندام از حیات خود نویسد که قصه این توان بود که این را
کسی بگوید که اندر از این حال غلام کند و بر حق این اندام نماید که از آنجا که این قصه
کسی بسیار صحت است که هر چند که باشد در خلاص خود بگوید و سرشت
در خلقتش باید که بگوید که اگر است آن خلاص نام و در نهانی باید که بگوید و اگر
بسیار شد و سخت تر که بشود چیزی خواهد بود پس هر دو را با هم نماید که کدام یک بر حق
نموده بود که اگر کسی خود از این قصه و اندام از او اندام این اندام را از این سر از
پیش بود و در آن سر که بسیار بود که ممکن بودی که اگر کسی از آنجا خلاص نماید
این جرات تر است که از آن نامی که در این روز برفت بار داده بود و از این بر
بر سر آن سر که در آن بر سر است که کتب ممکن باشد که نوشش را بر این بر
اند اندام خلاص بایم و کل بر خدای تعالی که در این جهان بگوید از آنجا که در
چون میان ما رسیدیم چنان شدیم و رسیدیم و بختنا خوشتر شدیم و خوشتر
بکشم و سرور بای با خوشتر شدیم و در آن سر جان بود که در چشم و چشم نام و بختنا
آن حال به هم چون این اندام به پیش کشیم و حق از این از این است چون با او

ند

اندام هیچ دردی و آبی در اصفای نوشش ندیدیم چون او را اعضاء را مجیدان که سر
سجده و حق ندیدیم بر سر استیم و چشم حرکات و رفتار بر تو از نفس غلامت بود و خدا را
نکند که اندام و سنگی بر گوشه و این این که بر پای من بود چون آنکه خنده از شدت بر
سنگی بروی زده و بکشم و نفس آن سنگی که اندام من بر سر استیم در حال چشم
و نیز بر ساق استیم و در میان بر سر چشم که با آب و در رسیدیم که میان آن و
سرشت تر رسیدیم که با اندام من در آن بر سر است که اندام که در وقت من باید که
پای و آب بنام و در میان آب بر سر چشم که آب با ساق استیم و در سر که از شدت
سر با ساق شقی با کف آب بنام و پای در بر و اسن کشیدی تا به این طرف میاید
جاعت کرد و آبی رسیدیم و در آن پا چشم و در زمانه استیم و حال در تو در که
بر من جعت کرد و خنده جانی من پیش از خود و سر که از آب بر سر استیم که اندام بود
بجرات آتش از خود دفع کردم و خدی در جوار ایشان با من میل کشید با اندام طلب
از طوفان با آنجا اندام ایشان را نمی داشتند چون چند روز بر آمدند با آنجا که
دختر از آنجا که بر یک نامر لاله طالع در ابروی هر طرف داشتیم هر آن و او را بکنا
اسنان کرد و از آن خلاص بایم **در این قصه** حکایت کرد و این قصه را
او حسرتی که در آن وقت که سر را منسوب کرد و اندام آن امر از غلام
و در این بر که از من فریاد گرفت و مرا به سر که اندام که در آن خلاص فرمود و بکنا
فریب تر بود و خدای پناه و مرا گفت که تو کانی باید بر سر که از اعدای کرد و

می باید کرد این بودم که او جای دیگر چسبیده بود اما بی ناله و سرنگان با
 رفت که او فرصتی نداشت و دیگر نداشت و او را در ساری خورشید می دیدم و در طیاره و در شرب
 سرت زگردهم بسیار باشد که چون کسی را مال بسیار می شود و آن بر او این بزرگوار
 باشد و او را در جیل این طیاره در مانده و بعضی از بزرگان او هستند که آن مال بی ناله و
 خلاص نفس خود طلبند و حیل سازند و او را زنده تا مالک شود و آن مال بی ناله و
 مانده و من در این طیاره می چسبم تا آن خنب را بکنم و تمام در خانه کرده که کفایت
 در چشم بود و چشم در آن خنب فرو کرد و او را در جیل این بود و او بسیار من در حال کس
 در دستادم و او را در جیل این بود و او را در جیل این بود و او را در جیل این بود
 کرد و در این راه او را بعضی از بزرگان بسیار تا او می خیزی حاصل کند و او را در جیل این
 کرده و او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 درم از خانه نرفت و در آن روز او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 تسلیم کند و جیل این بود و او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 سر از سر از درم بر ما من و خود داشت و من در پیش ما من استاده و تمام گفت با خن
 با تو میگویم که اگر آن مباحث ما را از تو تمام می نمایند در این میفرمایم و ما را از تو میگویم
 امید می دانم که من با ما است و منی بخت میرود تو غیر خزان با صلاح زندگانش تمام می
 نموده با شرم از دیگران که آنرا بکنند و خود را در جیل این بود و او را در جیل این بود
 که شرم است که امیر را معذوم کرد و آن که من رفتی و منی چنان بودم و در سلطه اموالی امیر از بزرگان

در عظمت و جانی خنیل خنیل کافه در ستم و رفته عمر و کسب هزار هزار درم نوشته
 بود و آن وقت که همه سر از سر از درم نوشته بود و در دو طرف و ستم و صورت عالی از
 اول تا آخر با او خنیل را که درم چون سر و در خط به خط می کشیدند که خط و صورت گفت که
 نیدانم از شما سرود که ام خنیل نام از تو که جانب این است و جان که عزیز و گرام بود
 در چنین حادثه عظمت کردی و طریق حالت سپیدی با عمر و اگر حق لطیف و برست تو
 ریشناخت و ملک گوی و عظمت تو که از او که به طوخی از مقام سر بر و ملک او بود
 بر خاست و مالی بدین عظمت می خنیل خنیل بدلی کرد و او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 کوی را من بر باند و در طریقت بر من سبست گیر و در مقام بدید گفت آن مال
 میر خنیل بدیدم و فرمود که در حال اطلاق کردند **کتاب المیزان** ابوالمعالی
 حکایت کرد که در غرضی که بر عید الله بن الفخر که در زمانه ما زنده میگرد و در
 که او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 پرست بر یکی و او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 که تا که او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 کشت و در او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 با تو میگویم که من با ما است و منی بخت میرود تو غیر خزان با صلاح زندگانش تمام می
 در جای انداخته که او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از
 کشت و در او را در جیل این بود تا بعد از آنکه اصحاب و مخالف هر دو می شدند و سر سر از

منه بید و ساعت پیش نهشته بود که یکبارده او از خصل کشا و نه شیدم و از چو
من به بند خسته کشتم و از کشایش فریدم و چون سادوت شست ابو الشی
پروان آوردند و کشتن امیر میکید بیا بعد و آنکه بخت و طاعت من بخت روا
استی گفت برای آنکه او را سزاوار خلافت و اسات ندانم کشتن امیر فرموده است
که اگر ازین قول برگردی و ازین کفر تو بکنی تا با جایی خود بریم و الا اعلی کنیم گفت بعد
با بعد من الکفر من چیزی کرده ام که کفر واجب شود و تا از ان تو بیا که کفر حسد
که کشتن ازین سخن بر جع کرد چون فرید شد نه یکی از ایشان برفت و باز آمد
و او را بخوابانیدند و سرش بریده شد و تنش هم در آن چاه انداختند و من دست از جان
بکلی بستم و چاه از ان سوال شد کردم و روی بدعا آوردم چون وقت سحر بود
و یکبارده او از خصل شوم و کشتن من کسی مانده من بیک نهادم و دل از جان برگزتم
چون در خانه بگشاده و در او سخن سرا بیا شد کشتن امیر نیز باید ترا چه برین دست
که بخت من خلع کردی و پای از حد بندگی پروان سادای دهر از رایت طاعت پروان
بودی کشتن من و خطا و بخت بد و سبق تقصا و من تو برگردم و با نه کشتن و اعدا
و اعتراض نماید آغاز نهادم یکی از ایشان برفت و باز آمد و مرا گفت چا چون با
بروان شدم که ترا بچاک نیت و زیر زبانی ابو الفرات در حق شخص گفت و طعنان
دور نه و عمار باور نه و پیشیدم و مرا بر ای ابن الفرات برود که در بار طعنان
بود چون مرا بدید روی من آورد و عظیم خنایت و بزدلی کند با من تفریر کرد

گفت

گفت و من بران اعتراض اقرار میکردم و اقرار و استغفار میکردم بعد از آن
گفت امیر چون تو بن بخشید و کنه ترا جسد از دیار از دین بر می کشتم
ایسا الوزیر و الله که مرا کفر را بعضی این جمع فریده ام مرا بچشم شما بگرد که عاقلش شد
و مرا کس نیز که حاضر بودند با شاره مرا معلوم کرد اندک که مسلکی من از قبول کمال است و عاقل
در ان صبرت کشتن من چه ذریه نماید خدایت کنم گفت او را بر ای من برود چون مرا بر ای
بروند فرمود که بخاشش برید مطعم و ملبس و مجلس برین فرای گرفته اند و فرود رسیده شدم
چون در آن نگاه کردم پشتم روی من در ان کیست سید کشتن تو از خوف بسیار بودم
و ازین مالی یاد داری نه از دنیا و نه از دین و باقی ابن الفرات نظر فرستد و در این نظر
من رستاد و بجان از ان در خط خلاص فریدم **ششم** ال انجران بکار آید
که تو خود را با پایا بفری سپر مال ساختن خود را با شاد جایی و کون خری **هفتم**
هشتم حکایت کرده که در سرای متد و سر زنده مار از فرشتان عرفی و متدی و
طایفه از ایشان عیسای بود که خدمت صفائی فرم که حکایت کرد که کن عرفی و اجدگاه
در سرای صلیف ندیم کان بودم که رنجور است تا در بعضی اسما بعد از ما میا اورا دیدم و در
بازرگانان کشتن و فلان نیستی کشتن بنده تو ام ای خداوند کشتن بخت که در مدت نزدیک
پرسیدی و خبر روی را بشیر کرد ایندی و سنگ عارض را بکافور بدل کرده و این چه بکاست
پوشیده و چه قاعده است که سنا ده گفت بجان جان فرمای تا در این طایفه منتهی گردانم
بشری که چون معلوم کرد و حکومت ماند و کتمان و امان در صورت تو امان باشند او را

و سبب این بود و بنگ و در نزد دنیا و زوجه است از مال خود آن مال بخش کردم و این
سبب که گفتم مهر و امیر را و کار کردم و هم در آن شب به خواب رفتم و سبب آن
شعاع امیر را و امیر بس بود و به اسط صوفی و ساجده صوفی **عزیز الله و الله** و الله
که چون محمد بن الحسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام
بر منتهی ترویج کرد و محمد بن علی بن عبد الله بن طاهر او را بگفت و منتهی مستمرا و
تا او را در پستان بوی در خانه پس کرد و در بر آن خانه غرض بود و منتهی که در یک
و بر آن در در نزد محمد بن طاهر که آن در ششانی در خانه اند و آن در که او را در آن
خانه اند و در نزدی پادشاه بر آنجا نشسته و او در خست و دیده بود که از نزدی
منتهی و در خست که آمد و او را در آن خانه که از آن در ششانی تا به باشد که در
بنا که در آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
بنا که در آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
سید اند که در یکی از کلاک از آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی
بنا که در آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
از منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
بود و آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
سید اند که در یکی از کلاک از آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی
بنا که در آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
از منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن

قرآن

قرآن کرد و چنانکه تصور کرده بود چنان که دست فرست می بود تا شب دید که در
به خست که در ششانی بود و در کلاک بر آنکه در ششانی پیش بر در خانه نواد
به آن تا من که یک عقد شد است کرد و پای از آن پس و او را و به منی بر دیگر
بنا که در آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
سید اند که در یکی از کلاک از آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی
بنا که در آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
از منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
بود و آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
سید اند که در یکی از کلاک از آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی
بنا که در آن منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن
از منتهی تا به در آن در و در بر آن در خانه صوفی امیر که در و در آن

و توفیق الهی بر آنست که قفسه بر دست شعل گشت و چون شب در رسیدیم به کوه کباب
در ریاست می نایب که در می شب و کباب و شعله بودم و در آن شب نیت کردم وقت صبح
در باب غم بنیاد ششم که گویند و میگویند که غم که بر سرش که ترکان از اصحاب
و مشایخ و تلمیذ کاتب او شمع پیش چون آوردند و در راهش کردند و شعله غم پیش
از غم بهار ششم شمس برین غم کرد و وقت غم بود و کباب بودم و بنیاد ششم و کباب
حسن بن کباب ششم از دهی که در سرای او که چو بول بود که کباب از شعله گشت و بنیاد ششم
انگورانی بود و وقت غم بود و چون بنیاد ششم بود و غم او را غایت پیشان یافتیم
و ساعت بیست طار است غم ششم بود و غم او را کباب بودم و بنیاد ششم که در غم
امید و از کباب اندم بنیاد ششم که در غم ششم و در آن غم که در غم ششم که در غم ششم
بنیاد ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
تغییر و از کباب اندم بنیاد ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
خود و در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
با صلاح بنیاد ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
اعلام کردم و در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
حسب از ساعت معلوم شد که از غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
کشیده است و غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
وقت باز آمد و چون حسن بن کباب معلوم شد که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم

کتاب

کتاب ترکان مترقی بود از غارت مصون ماند و آنست که در شعله کباب بودم و بنیاد ششم
از ما بود و از ترکان کباب و غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
نمایند که حکایت کرد که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
فرغش که از کباب که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
و بران سبب غایت بر آنکه غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
در ما بود و در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
از ما بود که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
از اهل طایفه اسان و برین سلام کرد که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
و برین دینست و از غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
چون او برین دست من تمام بر موضع هر از آن برده بود که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
و برین راه از او و در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
با و در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
و مال او با در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
بر دست به غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم
که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم که در غم ششم

معتد این حق نیست در حال نبرد و بعضی از آنها را که برود و باغ امیر نیست
تا اوقات که بیشتر از او باقیست چنانکه خود باور سازد چون از آن طایفه شایان
نیز از بر و خشمی که از او در پیشان و پانصد و بیارزد و ده ساله که او را دیده
پس صاحب شرط را گفت در زمان تو رویت نام او احمد حد او گفت از آن است و
که خیمه طایفه من چون حاضر آمد که جمیع تو جبهت و عظمه از آن گشت مرا می صاحب
صفت بود در زمان صبح تا شام مستغرق شادمانی و کارانی چون آن وقت برین زوال
آه از نام که بخیرت و در می حضرت آورد که کار می آنست که تو و عظمه چون پیش
و کی نیست نمرود و چه آن بود که از کسب کمالی یکی ملک شوم که می طلب نیکو در کمال
پس آن تمام شب و در ابرست آن توئی سازم و در طلب ملک کار می کنم مرا بعد از آنی نشان
داده با او قرار دادیم سرش بر روی او دم و من شب آن کرم می که خود بر روز طلب
عمل اخلاط در سر ای سال و سفر خان امین مرد و یک شب شبستان و عظمه می که عظمه
میزدیم که عظمه خایسی که به جایگاه آن ملک که مطر در دیروز بگشت حد او نشان گشت
و عظمه کرم و عظمه را به سینه عظمه آمد و بارانی قدر دست اجل بر آن افتاد و عظمه در حال
جان شایسته که در کسب عظمه کس می گشت بر سینه او حد او در صحن یافت و بر کشت و من
چون زبید بودم نمیدانستم که چه بود که چون عظمه آمد و دید که ملک که در کشته
نمزم چون او را در زیر کشته شد و چون در زمان و نستانه و اکنون در سال ده
است که عظمه و پس عظمه نهادی که باست و در او را عظمه بود که تا سر و تن نبرد

در آن

در آن زمان دوست و تا غرضی خاطر در پیشگاه و پانصد و بیارزد و ده ساله که او را دیده
کنت باز که پس سر بر او در درین که کنت ای سر حد و ده ساله که او را دیده
که مرا بر این عمل که دیدی تو حق و او که شوم که امیر که بود که در صحن و حق پیش و پیش نام
نمودی و از حال ایشان که امیر را اعلام کرد و باید و او که کنت صبر و عظمه در خواب دیدم
که شخصی را گفت در زمان تو و عظمه که می تصور جالی نام دارد و یکی که عظمه در صحن
عظمه نمرای ایشان را اطلاع کند و انصاف ایشان از صحن ایشان بستان و پانصد
نیکویی که از خواب پدید آمدیم عظمه و برین غلب شده و دیگر سر برانهادیم
و در خواب شدم خان شخص را بعینه دیدم که با یکدیگر برین و کنت وای بر تو سیر نام که
او در عظمه را از زمان خلاصه و با ایشان نیکویی که در آن توقف میکند تا بریم
چند آنکه در سده شوی دست بر او در که برین زنده کشیم با بر کوی که تو چه کنت من
محمد رسول خدای من دست او بر سر و او دم و در پای او افتاد و کشیم با رسول الله
نمیدانستم و در آن شوم که در وقت و تا خیران برات و جرات نکردی که بر خیزد و
میز نام بجای آن چون در خواب این پداری را کنت کرد و جوهر ایشان حاصل گشت
پس حصار را در آن راه کردم تا حصار حال شد و کن کشیم من عظمه است از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در حق امیر و تمام شد آنچه صلاح و ثبات ملک او داشت و من
عظیم است با وی خدا را بر اجل جلاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حق غیر
اسم که از او در کافه و صحنه پیشگاه امیر کنت خواب بر تو شمرده که دم من بجز

تکلیف کرد که در این امر و احوال و اوضاعی هر چه بود که او را عسرت و تنگنایی پیش آمد
تا که با مال و عین و نفسی که بر دست او داشت و سلطان قیامت که او را بگفتی بر سر
و اموال از دست نهد و این را برای حق و از دست نهد که از سلطان و مملکت
که منصرف شود و میان من و آنکه در این احوال و اوضاعی و تنگنایی که پیش آمده است
از وی سال که در مملکت از آنکه در آنجا که مال بسیار در دست من است
از بهر بر سرش یا غیر و اوقات و خرج آن بشت نفی تا در حق آن که یک آن وقت ازین
در گذشت و مع در جواب جرات علی کشتم و در آن مقصود که بوقت روز و ماهم
وقت کتب وقت شد و غرض و فایده آن حد رسید که طمع من از عیالی و دینی بود که
تا در مملکتی و غرضی که یک در خواب دیدم که در آنکه در مملکتی که در آنجا که
مستجاب باد و نیز در مملکتی و احوال و اوضاعی که در مملکت او را که
بودم و مسیبت من تمام از او غایت تا از آنکه در مملکت او را که در آنجا که
یا شخص فریاد که در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
و بهر حال من هر چه که در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
و حق من در گذشت و شک داشتم که کی کنم و با ما فریاد و میان شام و حق من هر چه که
تا در آنجا که در مملکتی و احوال و اوضاعی که در مملکت او را که در آنجا که
در آنجا که در مملکتی و احوال و اوضاعی که در مملکت او را که در آنجا که
کن و بگو که کی و اینچنین که می گویم و غرض و فایده آن حد رسید که طمع من از عیالی و دینی بود که

سوال

سوالی که می گویم و غرض و فایده آن حد رسید که طمع من از عیالی و دینی بود که
تقریر بر آنکه در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
آن سرنگ را که از آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
در جواب دیدم که که می گوید مرا که در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
نام بر وجه نام کوی و مملکتی که در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
سخن من که در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
بستان بر فلان موضع و تقویت و در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
من چنین فریاد می گویم و در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
اعمال و طمع آنست که در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
و آن شدم و آن شدم و در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
رسیدم آن وقت از آن موضع برگردم و می فرمود و می فرمود و می فرمود و می فرمود
شک که در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
سکندر آمد و آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
خلافت در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
و یکس از صاحب مکر و دین و معاریت و در آنجا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
و صاحب و ارباب سعادت و رفاه و قضا که فریاد می شد و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که
و برای طاعت و تقصیر و رفاه و خدای تعالی و خدای تعالی هر چه که در آنجا که

که در بر خاستم و تهنیت کردم که گفتم اکنون هم وقت نیست که تا به صبحت راجع نشود
 و من منتظر خبر بودم تا چون آمد و با سرای خود وقت چون نشست روی من آورد که بگفت
 خان که بر این وقت که حاضر بودم در آن ایام یکی و دیگری که حال امروز با مسائل بود
 و آنوقت است که از کتب با یکدیگر در عهد سابقی هر چه میفرستد که گفتم به آن ابراهیم گفت بر آن
 که در آن وقت که من با او خطاب نمودم در غایت قیظ و صیانت طلب بودم و چون شب
 در خواب دیدم که در نماز بسیار و است و هر دو دست برده است و در تضرع و اتساع
 شمع هر چه میفرستد و صیانت را در دل ایستاده که با مراد میفرستد که از او هم که گفتم که
 و نیز یکی من آن از کتابها که گفتم و پیش من بایست و گفتم ترانه بر آن باعث آنکه پیش
 خدای و او که میفرستد و زبان در دهان میگذارد که گفتم از برای آنکه از آن اعانت و است
 اعانت کردی و مستحقان خودی و غایت امید و شکر خاتم کردی و شادی طبع کردی و گفتم که
 نمودی و نظر کار کردی و تهنیتی نمودی و از مندا از خانه هر چه من گوی تا شب است اعدا و خفته
 او که کار فرستادم و آن نیز پسند و گفتم و بقیه تقدیر کردی و بسلامت و عیادت نمودی
 و این من از طلب مستحق کردی تا جان از آن برای بستاند و غلظتی از منی تو ابراهیم بود
 و از این بعد او را فرستادم و از من خبر تو و از این خبر تا آنکه بر این میفرستد
 یعنی ضایع جلالت و بقیه در من و در این خبر و بقیه ضایعات از او است نه چون آن
 پیشتر من چنان بیدار شدم که او را بگویم که مرا بعد از این دهانی میگویند تا بعد از بقیه
 و در میان که نه سبک کرد و الف و لام و لایق و غیره و سبب بود و هر چه بدار شد و

از آن خواب بگفت به نام با خود گفتم با آن مرد عظمی که در حق توفیق وقت دم
 او صاحب نمرودم و در غایت و امانت و هر چه میفرستد که او را و طلب رزق
 و تهنیتی که کرد یا در دست خود و بر این به سر زدنش توان کرد و گفتم که آن توان
 سر غلبت و تهنیتی که حق تعالی از آنی داشت و به خود صفت برگزیدم که با او و ده
 که در خواب دیدم و او را هم در خانه فرستاد و با بقیه امر ضایعات تعالی حاصل کرد و اتم و در وقت
 در که به شرف آن روز بود و این بیداری بخیر آن خواب حسن بود که در این رای او را بخت
 تهنیتی و نصیبت کردم و در این بخت و گفتم که چون بخیر از حاجت کردم
 آن مرد نیز یکی من آن گفتم که بقیه الا خیار از منده و در حال کار اخبار فرمای گفت از او که
 از او خبر بگفتم و بی بر دو و چه در او امید و تهنیتی که در خواب گفت و در وقت
 دوستان خود و طایفه و ثبات و عثمان مرقوم شد و چنانکه میفرمایند که در این
 جمله که گفتم که امید فاعده ترس از آن گشته و خبری که در این وقت و طبع چون
 هر چه بگفته و بگفته است و در این و فرمود و بگفت روی بوی باقی خود آورد و در این آن
 حالت و اصل و حال شریف و ادم غنی بر آن که بر دل و اقبال نشسته و اتم و در وقت
 من بر غایت و آتش در انسانی من بگفتم تمام خود چون خواب در چشمها قرار گرفته
 و در آن بخت و در خاستم و در مندا تمام و با خلاص طریقت و صدقیت و وضع تمام و در
 و ضیوع روی بیدار و در و چنانکه گفتم که به با و تهنیتی که اتم و در دست با جان بر او اتم
 و سر بر زمین نهادم و از خدای تعالی بدان که بر من دست استعانت کردم و از آن گفتم

از آن خواب

خدای تعالی که او را میسر میاید گفت ابرو خود صورت حال باز گفت این امر است
 گفت و پیش از آنکه بگوید و هم که اگر است هم شدی حال تو از این خبر مستعد بود
 در خواب دیدم که پیش از روز دوشنبه و بعد از آنکه در راه ملک کنه را در تو
 با کرده نامان روز است و پیش از آنکه در آن سال سپهر تو ساحتی هر چند پس که در هم
 بر تو میسر است و در تو میسر است از خواب در آمد و ابو جعفر چون این شنید با این
 افزات با جوی کرد و در سلطان وقت از یکشنبه و امیر است به دوستی که
 داشت می آورد و میان این غباری که نشسته بود در جات و بر نشسته که بر خانه
 بود و پشت و بپ آن خواب بود و میاید آن بعد که مادر ابو جعفر بود **و این**
مهرین ابی طالب که این ابی عرب را که صاحب شرط بود و در روزگار الهی میافتن
 دوستی بود با ابو جعفر که یکروز ابو جعفر را در ده دانه بود که در شب بر
 او آمده آفتاب در مجلس نشست یکدیگر در شرب و رفعت نامیده بود ابو جعفر را
 شربت از میانه چند ساعت در گذشت و میاید ابو جعفر غلامی فرستاد که بپ در راه
 مسلمان کرده اند باز آمد و گفت اورا و جعفر سیاست یافت و فرموده بود و ما شخصی
 نیاز به میز و در گذشت معین خط پانجم و آن سعاد است که اکثر است در این و چون
 ساحتی بود و ابو جعفر غلام میاید ابو جعفر گفت یکگاه آمدی و صبح بر تاجه کرد اندکی
 سبب این تراف چه بود و در بپ این تاخیر از کجاست گفت و پیش از آنکه
 که بر نشسته بود و تا نزد یکدیگر تو ایام و با من الا که غلام بود چون خبر از این سخن میاید

الطیعی

الطیعی حسدیم هم پری اویم با زب و بیاد و فر و صابت و صفا لطیف
 در دست گرفته و جاد لطیف پرشیده برین سلام کرد و گفت ارشاد و یکم ترا بگوید
 که در خواب دیدم که در شب بیست و یکم پناه را که در جعفر نکست که نام در از این
 رسید دست و یکبار بود که خبر آمد اورا بقیل نسیم که اسب نه و بطلام بعد از خبر بسیار
 جعفر رس کرده اند و قاتل این غریب است و او این غلطه در تو خفته است نسبت و میان
 خود یکجور در بالای جانی که از اطفال غفلت اند و نام اطفال بن طالت نیرت کسی اورا
 بگیرد که پیش اورا افتد یا بدست و کار در خون او در دست او میصلت بود و در جی او
 و در زندان بران یکبار یکشای چون از خواب بیدار شدیم بهشتی و تا به خبر بر آمدیم
 و او امر را بفرمانیم که شربت بر او افتاد است شد و گفت که شربت یا قیوم این یکبار از یک
 آن کشته گرفت و بسیار به ویم یکش از او کرد و به بفرمان امر او و گفت با جوی صوفی
 حال اندر الی که دم گفت من روی ام از این و در میانه خود و بصلح و سدا و صحت و با این
 و در اینست و صحت و در دست من یکبار شد و بپ ساحتی از این کار ان حاصل میاید و با
 بن طالت مراد بن شهر نیکو است و در میانه نام برود که در جعفر نود و یکت نامزد حق
 بود که با او این خبر را رسیدیم که طریقی افتاده و دیدم بجایت رسیدیم و جعفر برین
 شد و وقت سه گفت نه نیستیم که یکبار هم نمود از این سکر بودم که او نام از این رسید
 و کان رفته که گشتند و هم و بگویند بسیار رفته و خبری که اندام اند از این رسید و در
 من بکنند و از جعفر سیاست فرمای که شرم خدای تعالی تراف او بود که خود و جعفر بودم

من که مستر کفعل از بام بر اندازم یکی از غلامان است در صحرای سیاهی چو
که روی بدارد چون خطه بدارد بر لب برشته می شود بی ادب چون نزدیک
جاده بر سر آب کرده و بیکت الیه چون لنگر این بدیده متفرق شده اند آن شخص
سبک است بیست با و کو علی بن حسین بن امان را که شش و یک نفر می شده اند
ایستاده اند و او را یک سر او در جاده می آورند و چون غلامان این سخن بشنیدند
دعا کش کرده و بدان غلامان را که از خانه اند و آن وقت به مروت بدل است و فضل خود
کس را از خود و دیگران در آورد تا دست بکشد و به خلافت برین سلام کرده و بار
فقه اصفیاء برفت و کار و خلافت مستقامت یافت **سوره** در هر بن علیه
لحمی که است که که در سال دوست و سی و هفت از هجرت حج اسلام کرده و به تبارک
نفر او را که در نیمه نیمه می آمدند و در کس از حقان اعیان می شنیدند و نه اگر می بود
و در میان اینان و خرمی و بدیدم نهی چون آفتاب در میان خرمی و روی چون او در میان
سند بر سر کمری است از نظر آن آورده و با خود زود پس نماند آورده و خرمی بر سر
در پیش خود با قامت او در خانه آورده و سوی بسیار در آن خانه مسکن و به
نزد آن خاندان و شکر از ازل تا بندها و سرشته را از زنده و مستند آن در
نزد آن شتاقان و نه در نزد آن شتاقان و در روی چون آمد بیکر کان خرم
و چون سبزه املسان بچوب چنانی چون تکریم و دل گرم و پیش و سالی و مستند
از بخت و صفا و کلام و پیش چون کلام و یادش آن کلامه و ابدا روی و بانی بر

و آن شمس خاندان می بخت و چشم آتش می آید از آب ز کوشش پیدا و سر و دانه
که در کار بیکر و شیشه و لی و بیکر خرمی بیکر و لب و دندانش خاندان از مراد و کلام است
و جان رب می آورد و در سر زان پیش از مستطوب می باشد و جان از مستطوب و در
پیش از بیکر و اندر دی کلکانش و اما از غلامی می آید بیکر و سر بیکر و خرمی و طایفه
سر سبک و پیش از آنش بر کوه آن خانه و نه زود و لب بر پیش از روی می آید و هر که چشم
بردی غلامی برای دفع چشمه و آن بیکر و خرمی و از راه صیرت این امانت بر زبان
می آید **سوره** ای در دست آمد تا یافت این نه دست سر و پیش از پیش از
که زود و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
نظری از خرمی و جان که در دست داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
که بخت نیک داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
روی و رنگ است حسن است **سوره** که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
این از آن بخت است **سوره** که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
و خدای خاندان که در دست داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت **سوره** که بیکر و حسن داشت
از خدای بر سر و شرم و ادب و پیش خاندان روی و در زبان از زبان و در زبان و در زبان

و آن

در سفر خواجه چپ ده ششم در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم
چون دولت اقبال بی قیالی از دست و رنج در یک ششم و یک ششم و یک ششم
رسیده هم و هر یکی که داشتیم پس بود و انانی بناد که نیم نهم و نیم ششم و نیم یک ششم
بود و بارانی هستی بیکار و از برای خواب بود و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم
در آن خواب بار خاد و مراد و از بار از آن بار خاد و مراد و از آن بار خاد و مراد
میراست باین نرسیده و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم
که در همین خطه ها که شوم من در آن تاریکی و باران افان و خیر این چون گفت و گفت
و خیر خطاب بود و کان بانی بستم و بیا بضم و در آنی که در کتب و در کتب و در کتب
و آنی که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
که در آنرا رسیده و بیا بضم و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
و چندان می بود و بیا بضم و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
سیر شد و از خواب بخت یافت و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم
میکردم و در آن تاریکی برای بود و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم
مردی از آن که سر برود و در آن تاریکی که در آن چشمت یا در خطرات خواب
بر آن شخص گری و جیش بر آنکه را بسته می من تصدع و با او شمع و ادم که بخت
شب و کلا برای و نیم نهم و است مرا سخن سر و کشت من اگر چه در چه کلا
از سر نشنایا و کلا و از آن اگر چه از حد و خاست کلا و در چه نهم و در چه نهم

تو چو او از آن شد که شمشیر خدای سید اند که بقدر مال از یک ششم و یک ششم
اما سر بر خود زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن و زن
که در علقان سالک و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم
سر سار و دینار و در آنجا بود و این کشت و در آن کشت و در آن کشت و در آن کشت
چو در شنبه و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم و در دو چو چکا
و نیم نهم و این نهم و از برای یک ششم از خدای تعالی بر سر و طاعت و سلامت و از
چندین سر نشنایان و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم و در دو چو چکا
گفت چگونه میانی بود که از تو کشت من بیا بضم و در کتب و در کتب و در کتب
که چندین سخن سر و کشت و سر نشنایان و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم
میان گفت و چندین حالت که صانع شده است بر حاستم و در نیم نهم و در نیم نهم
آفرید از سر این کده بود و در آن تاریکی که در آن کلا و در آن کلا و در آن کلا
مر کلا و گفت است و تا کلا که در آن تاریکی که در آن کلا و در آن کلا و در آن کلا
از صفت میان کشت و در نیم نهم و در نیم نهم و در نیم نهم و در نیم نهم
و فرزند و کلا که است کشت و در نیم نهم و در نیم نهم و در نیم نهم و در نیم نهم
و در سرای هم بود و فرزند و کلا که است کشت و در نیم نهم و در نیم نهم و در نیم نهم
در آن حالت که باید ترسید و از برای سید و در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم
و در آنجا که در دو چو چکا در یک ششم و یک ششم و یک ششم و در دو چو چکا

من بعد و حال آنکه بود با اوست بر کرم تا آنجا رسیدم که جاسا از آن است
 که پیشید است چون بر کثرت با بر او رفت یافت او را گفت بر خبرم چون رو پیش
 از آنکه تا این پادشاه را خبر بود چون چندی نماند و باقی با من خدمت که و گوید او را
 چرا و او ای بر خبرم چون رو پیش از آنکه تا این پادشاه را خبر بود چون چندی نماند و باقی با من خدمت که و گوید او را
 تا او بر با من آید تا که آن خبر داشت که کلاسی سرشته بر سر او کشید آن خبر را
 از سر وی آن حرکت چون بخبر و وارستگی آن حالت بدست و پای برد و در آنجا
 و چون آن خبر داشت و سببهای بود و کبریت و گفت ای خلدن گفت من آن حد
 که چون مست منی کشیدم و چندی از آن دیدم ترا که او یکدیگر که صحبت تا آنکه با
 و فریب که گمان تو بر کرم و نامر از اندکانی باشد که در این ظاهر کرم من با و نشود
 اخلاص کرم و کشم کنونی تو به یکی که به صحبت قدرت نداری تو چه کرد
 و در آن حال که تو می اورا با خاندنم و در جوار از او چون کرم و او دیگر با
 در آن میان پیشه و دست و حال را که از او هیچ خبر نداشتم تا که روز بیخلف
 است از تو می میرد و سرای وی سیست آنکه که در آن روز از او دیدم بر یکی از
 نشاندن و لکای با کرم بروی مناد و جاسا می کشید که پادشاه من حالی بودی که
 کرم و در کتب با بر رسیدم و خبر ابراهیم را حال آنکه کرم و سبب آن از بر رسیدم
 گفت حد و شایه را بر جان جان بر کرم و لطفی که از آن داشت مرا خبر تو که کرم است
 کن و در آن ای چنان برای او رسیدم جان سرای او این را و در کرم دست نبرد

و حالت کرده و دیوانگی و عمارت نهاده و در مجلس و در حال یکدیگر میسر کرد
 و در این و صلاح را بر سر نهادند و حالت فرمود و باقی خانه را احسن فراموش کرد
 و سرای پاکیزه و خوش گشته الا که چون آن کثرت بود که در اول و در آخر هر دو در فراموشی
 خوب انداخته و در آن سر را سلام دیدم که در خلاص بود و خدمت از خدمت می سر میسب
 کرده بود و خدی را که از آن در پیش می فرمودم که که اندک پری دیگر صفا و شایسته در پادشاه
 فرمود و در سرنگ بر در سر میسب کرده و یکی برای خود و خدمت میسب کرده اند
 پس در آن خبر به چشم اول میوه صادر و نه اندک و نه بسیار بر طبقی میانه پاکیزه
 آنکه کثرت میسب از آن و آن لطیف صادر و نه دانه می لطیف بودی صادر و نه کثرت
 و تدریج باشد و چنانکه به کثرت میسب و چون طعام در دو خط با سبب و خوب
 مشغول شد و بر در پیش و مشروبات و ریاحین صادر و نه دانه و نه چون از آنجا
 بدار شد و وضو ساخت و در پیش آن را که در عهد و بیعت و برای پادشاه و عود و مطلق
 و طبق چادر و نه و صحرای شراب مطیع و انگویری بودی بنایت بگو و بجهت پادشاه
 تر با و نه کثرت این چه تر جاست که پیش از این بود که کثرت میسب که کثرت میسب که
 مشغول باش که سرور و زخم و میسب و شراب و لود و شایسته مشغول شد و من با او
 مساحت نمود و از پس برود و سر کرم که در غایت حال نه سبب کلاسی که کرم
 از ایشان از آن منتهی که با او امانت کرده بود و از آن است که و نه و سر پادشاه
 و صافی و غایت خوش و نه سبب و کثرت با امانت و از آن اصول و فقرات و نه

و ساری را برادر از دین داد و خود را به دست من انداختم که بجا آوردم
که البته آدم بکند ام من را در دل خود از هر یک شتر و بیش و بدین رسیدم
نیز یکی سرای من را به سجده می نمودم و عارفی خوب پرورش ازین ارسته
با خود که من هر حال را بجهت بزرگان و معانی تو خند و بر سر سجده نمودن
خوش می بودم چون فانی خدایان را دیدم و جان بایست من جایت ملول
و پرانند و خاطر من هم مردی که ناله می کرد و جوی را از پای بسته بود
او چند گشت ناله زد و از آن گران که در چون سلام کرد روی او را در و آفتاب
که غریبی که می گشت بدین تیری رسید که کشته او را زنا و کبر و مرادین شتر تیری و
نیت و ششایی که درم که ناله می کرد و در هر چند من از این صفتی است که با اسل
صلاح و من است و باب زهد و قوی که کند تو آدم تو گشت و صفت تو صفت کفر من
منفی و مطهر و در این شب و صافی که در این باب بسیار می گشت و آدم چون
در حال بر خاست و بر رفت و از آن گران که با او بود یکی است و او که کار من
باشه چون او بر رفت از آن شخص رسیدم که این بزرگ که بود گشت و این سلام را بر
از جبهه و حسن و متان میرست و این شخص که کار من من را که گشتی بود از کوششهای
خلافت و از تصرف می کند این و صفت او دیگر بسیار ناید ارسته با جوانان
اما که بر او پادشاهان باشد و در چون از اکل غایع ندیم غشول و طلب و
خویش را به جایی دارد و در هر گشت ناله و میرانی است و خود را به دستم که سر

عبدالله

خفیه است که او از بسیار بماند و گریه می شود و در هر چند ساری و جگر و امیدند
تا از برای رسانیدن که بیشتر آن آینه تو و مردی اندم نشسته و باقی بر کار رساند
و سر که بر دست راست او نشسته تیری بر جلی بر کار و از هر چون را به جبهه و
و در ساری خود جایی او چون نشستم در بر آن من مجلسی دیدم ارسته و معلوم
رشد که جوی انباشته بود و از آن بر خاسته اند و در و درم او نیز من نشستم
و با خود که من تا خود فلک از ده چاره چنان آدم در حال غایبی است و در
چون آمد و آنرا در گشت تا غایب از آنکه از او کار کرد و صوفی و علی که در کشت
چون درم بن **سجده** بر سر که نشسته بر سر آنی درون پرده پیش از آن
چون ایوان رسیده و در میان می در و در آفتاب و صحرای و شب و آن صورت
بر طایفه رعایت و اصول بر او تا فلقه انداخته و ستمای بر نشان بود و چون غایب
توان خود می پس آن آمد و کزیر که با او بر جلی نشسته بود و اشاره کرد تا قوی
صلح کند او بر صوفی که من ساخته بودم آنرا که در دندری است تو و جان تو را از آنکه
آنرا می گشت **سجده** ای ساری که نیت در می بر کار و صوفی و آموخته و انجاست که نشسته
که بر در حشاش از دم عا و در غیره آن خام باز آمد و کزیر که دوم اشاره کرد
او صوفی که کلمه او می ساخته بود و از کار و درین **سجده** و اندام تو تا صبر ناید و جبهه
از مشق تو و نیت تو و آن که اگر صبر کنی که در هر چه شب که از کار و نیت تو
نهان کرد و چون او این صورت نام کرد خام چون در آن آمد و کزیر که سوم اشاره

عبدالله

حقوق سلطان در امر صرف شد و در این اندک که ترا با خود انبار کردم چیزی نماند
 و چنانکه در اولایت که از دولتی خود بر آورده اند و شری که از کجای خود با خود انبار کرد
 به وقت ارتقا هم نمود و چون از این عسکری که از این که او اینده به هم می پیکت کند ای رفیق
 که جس خط با باری به حق تو شک نمی و اولی تو پیش از رفتن از شما و وقت تو سر نه زده
 بهائی بر من استم تا پس به امر خود وقت به استاده که دم در خانه من گزینت چون به
 گزینت شد و است گزینت پیشتر به حق تو غایب است پس غلامی از خود با منی بفرست
 خاص باور و ده بر منید که در و جان نمی خوش ای پیش از آن تا هم که از آن وقت پس به
 تا و بیشتر به که باور و ده و آن حق و باور و ده و آن ای که از آن که است و از آن که
 خوش و غلام من بنشیند و گفت در راه خدمت تو خوشنوی چاره بایان میکند و آن
 و صفیک که است از یکدم او پس بر غلامت میکند که من بگری را بستام و چه عجب
 اگر از خدمت من رفت او خود در کلو که با آب قراح چه رسد **عکایه** **الاست** **محمسن**
 بن سعل به است کند که او غلام من برین ظاهر بر اول ایام من بر و با من حکایت کند که
 که بوسی من نای قربت و انصاف من به هم و از جده من او و دم با این از وفایت خود
 و غایت بودم که گزینت اندام او بر سنگ و ما غایت جرات او بر لب و تاراج او به
 مردمان به استم من که در وقت خدمت افتاد و غایت شد که مرا با خود اند و من
 چیزی نماند بود و دم از غایت خود و دست زنده بر اندام من افتاد و چون به از غلام
 به سیدم و مرا از خود بر کنده اند و تا از یک سران مردم در سرای به ده که او نشسته بود

به خود تا جلد زده بکان او که دهنه مجلس خالی شد پس مرا زود که بر و در دست
 و با راکی جمع من زیاد گشت و دهنه من پیش شد به هم دور میتم و با اندام روی من که
 و گشت به سر من که از این سکه خطی حسین خاله که او را هیچ کس نیست به نظر به
 و خطی میان من و این لشکر و چه تواند و دهنه من که در آن ایستاد و خود
 در آن و حضرت و اون از من بخواه که مرا بکشد و او را بر من خلافت نشاند
 می باید که است بروی و سر و دهنه برای من پاری یادم در سرای او مرا و به کسی
 و اگر ترسی که انجا سیر نشود و سالت من به در سالی و او را بخدمت من خوانی و در
 به برای خویش بری و چون کوه نشسته من کنی و سرش به کسی و چه ای من به کسی
 این سخن به سر به سر است و سرای زاده با کوه که گفت بگوئی هم با امیر او است
 و به سر او به دیده و ولی به خلافت بعد از تو که در این حکم لغز با می و لا خدا را چه عجب
 آوری و مردمان ترا چه که نیک گفت اگر آنچه خودم را به عجب به کسی عجب و الا میفرماید
 تا که دست بزنند که هم اصبح الله و منسه آن بر دارم بعد از آن که چون است به
 آنچه خودم و من غایب شوی بندان و در سر که از خود به آن علی السرائی طالب منی بعضی وقت
 کن و بعد از آن بعضی اور و جلد از کسم فرمان بردارم گشت بعد از آن چون از این
 غایب شوی به کس که پیش گیر و بگو خود و هر که را از این میان به انعام ایشان و محال
 و مستقر آن انجایی از انجا به سر و کن و باقی و انش در آن تا قامت اهل او
 در انجا میرند و سر تا که تا خود تا به غایت کن چنانکه یک ش از خود یک و چه از بر پا

کتاب فی الحقیقه در بیان این که چه درین دوست بودی بحسن بن
 ابی الصالح و با او معاشرت کردی و با یکدیگر اراده داشت و موافقت تمام داشتند
 و میان ایشان اتفاق و همتی کامل بود و بدین حکایت که که منقذ بود تا او در حیات
 بود و خدمت میکرد و از ارق و صلوات و اداریات از وی باز افتاده بود و اسباب
 و اعتلای زیاده تی داشت و هیچ نوع او را در حسی نیامد و بدین منتهای بر دست کردی
 و از اجابت بی سرفه کردی و وقت اسراست بر تنوی روزی نوی سوال کردی که در آن
 بسیار می نمود و خلکی که به آن در خانه نمیدانم چگونه است که درین سومات قیام توانی
 نمود گفت و الله که تو هم کار و لطف هم حال من از اجابای صابت و عظامی می نمودی است
 و نیز می که از آن است نام او است بر هم که او نیز که می یازد که او نیز سبب آن عا
 ناده و آنچه و عجب می یازد که از راه اتفاق برین نیت و این جاری آن بود که کشید
 یعنی این که بر او را آنچه و گفت منشی بر در منزلت خویش نفس او باشد و محل زار و
 موضع امنست بود و عظام نیز که از آن من بگو روی تو و خوش از آن و زکا
 در عمل سستی و شیوه اعانی است و اهل آن صفت چنانکه این را می در حق او است
 می آید **بن** زان من که که بر روی می آید **بن** که در وقت زانکه اند **بن** ان
 ز جانی که در قلاب از روی من کشیده اند **بن** من جهان به چشم او می بینم و می آید
 نمیکند و قدم بر خضای و نیز نم او جانی خود و اول من با نیت است و محل مرتبه و نیز که
 من مشتاق و بر سر دل من در عشق خود داشتند و نماز را که برین محل عالم و الهی

استحقاق

استحقاق از حد هر دو و این عجب و کبر بر امان میکند و سر از کپان فنج و دلال
 دوست بر استیضاح و جاپرون میکند و عیش را کند و میگرداند من امر و در مجلس
 او را و نیز که دیگر هم نشیند که در جان کمال با دوستی خاد و میان در فزون محاسن است
 دور و در ازت حاضر خواهم کردی باید که هرگاه که این که که در غایت جال نهایت
 طاقت تر از نذوقی گوید معاج او را هیچ شین نمی در روی کش ده نداری و در
 معاج شراب خوری و امارت کرامت چنانکه کسی را خوش نیاید زانجا می و بر که که
 او نیز که و دیگر معاج کند بر اعانی او شراب خوری و طرب و نشاط از خود فراموشی و
 بسیار کنی و جاد را چاک زنی که سر جاد را ده جاد عرض برین است که شمت دارم
 و خدمت کنم با امیر پس در حجره خلوت بنشینت بایشان و نیز و که که حاضر کنند
 و اول جامی چند شراب بن و او و چون آن که که از ده برون آمدیم بود که بر ده من
 بدرد و مستی نماید و نیک لایق بود که در آن حال کسی این غلی کشی **بن** خوشید
 که ناکاه بر آمد یا در شب تاریک شده بود **بن** بد شتم از حسن که یوسف چایست
 سر چند که آن لحظه از چاه بر آمد تا بر کف پیش نظر انا و دلم را صد خار یکبارش از
 بر آمد **بن** انگشت بی شیر دلان چشم حالموش و حتی که صبر جلدی چو باد **بن** خوشید
 رخش دید چو صبح از تنی مل **بن** اول نشی سر نه و انگه بر آمد چشم چو بر آید و خاد
 بی من ز دل نشی من او بر آمد **بن** و چون بنشینت اول آنکه در غایت کمال آغاز بر خط کرد
 و بنواخت و سر و کشت چند که از خوشی او آتش جانها در خوش آمد و چون روی

بر این فوئی بیستم و نهمی بین نوشی بیست و شش و شرب وین بر کرده بود و خان
از دست من برده شد و بی من مرا شمس ازین برده و چندین بارش داد و طبع ازین
بدید که دست توان کرد و تا صبح که دم خورده و دم دایس روی برش میگردد و لب
میگیرد و برشته میگردد و در چای نه بود و چون زبنت آن میگردید عاقل آنکه در شرب
نکین کرد و دست من بر عاقل او خوشتر شد و چای نه بود و چون با دیگر فوئی بد آن کزیک
کوی بی جانی از بخت جانی او در شرب رسید عاقلی آنکه که مرکز مثل شرب بود
و تا خبر داشتیم خبر شد و چون از غایت لذت جانی که در دم خورده و شرب نه بود و شرب
و این باب است بحال آن که شرب دل چای نه بود و در شرب شرب شرب شرب شرب شرب
میگردد و حال چای نه بود و در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
مرکز که در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
نکین و لب نه بود و شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
و طاعت ازین شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
رسید که در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
و در باطن و دیگر جانی را شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
و در میان چای نه بود و در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
و در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب

تا آنکه که بگزید و سوال شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
او حاضر شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
من بخندید و شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
و مرا گفت شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
حال شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
زبنت برب او شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
نکین شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
و شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
سعادت تو در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
سبب با شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
حیاز و در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
و شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
من تو شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
من شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
نوش شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب
و کار که در شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب شرب

بدان احتیاج بود که در کسب و کاری چنان کرد که او را سیاهی عزاب و شرم از آن بدید
از آن جهت که در حال این سیه شدن و این سحر و جادو حکایت کرده ام که در این
ایام از پیشانی نه روی نه بدن چنان خاک باغالی شده از برای زردی و زهر جاست حرف
جان برای آن که چون بچکس نه به جانم نه به دایه کی چکس و بخت سبب این مانوی
سبز و کیکی نه به جانم که به بخت زرد و زهر جاست و چون بکشد بایش شوگرانی
نکته در این سیه پری از اهل سحر و جادو که یکی از قاصبان در راه حج
هم که در دوم میان دو شخص از اهل طاهر حضرت و خرافت افتاد آن خاضی میان این
توسلی میگردد و ایشان را بر حق حالت میبرد و از آن دو سیه رخ میگرد و ایشان چنان
جلاج میگردد و او بکشت طالع شوم باشد و عاقبت تیره و خجاست و در آن حضرت
میان ایشان نیز سیه سبب کشت در خجاست عاقبت طالع خجاست و بخت و این
ماجرای را دیده ام تا به نو حکایت کنم چون خالی شد گفت و فلان سیه نه سیه بودم در
نیز و یک من اندکی بران و دیگر بخت و نیاز در دعوی که من مدعی علیه اکثم هم میگویی
گفت ترا این مبلغ و ادنی است الا انک من سینه ام کتاب باورن درین حضرت با و
چنان که کرد ام و در آن تجارت زمانه من باشد ام و چه ندارم کون او که دارم
و این مرد مایل با من بسیار ملاحظه کرده است و سودای بسیار یافته اگر من از وی
اقتباس کند تا با من است که در حق و سبب است و در زود و مرصعت و به تا به سبب که دارم
و ثواب باشد آنرا در حق و عیالت و خودم و صفت ششم اجابت کرد و امتناع نمود

و صبر طلب کرد آن چاره تضرع و از وی میخورد و در خجاست میگردد تا شش با شمع و طلب وینا
تشد و سینه و چون آن دو ام و از نید شد و سینه کشت که جس و احد که در کسب
و کشت و اندک که اگر را جس که خاک شوم او با من منانه میگردد با صفت این از آن سبب
رسیده است و از برای این که در دنیا بزرگ اندک است و او بزرگ است و با من کشت که
با او در آن که کشت کی و او را نیز و یک تضرع بر مردم این سخن کشت و از خاک
طبع افتاد و از این آفرید ششم که از وی پرسیدم که از برای چه بزرگ است و میراث با شرا
و تو بچو و با او منافعت و ششمی که کشت بر این سیه او و در حکایت با او در
تجارت و بر وی خیر بود و چنانکه هر دو مرد را هر سبب بند و مالی غلبه می کرد و سیه
رسم را در دنیا و بعد از آن وفات یافت و چون کسی دیگر داشت و من بنده ام محکوم
صفت و دو سیه طالع از او دارم از زنی از او مرد و سیه از کتب باقیم و خیر نه از او
میگردد از من بچو سبب که در میراث با او منافعت کنم مرا کشت و سینه در میراث بودند
من نیز جالب در باب است که درم و با او منافع و خصوصت که درم من از آنرا فرمود پسیدم که
بر او این مرد بنده حکایت بود و در خجاست رسید و سیه از او که کشت کی ای
کشم را است میگردد که در سیه از او و کشت کی ای کشم بر خیره او در صفت و در صفت
کشت که در کشم یا زید یا جیس زنی کشم بر خیره و صفت من نوکن و جلاج کن او چنان
اگر در سیه و من این سینه را کشم بر سیه میبوی تا برای من این صفت من که کشت
کی کشم این سیه من سیه من سیه و نه آن صفت من سیه من سیه است

تفاوت بسیار خاص خود درین پادشاه و از آنکه او پیش از این
وقت هیچ برادرش بدین راه از او کفایت در این امر ندیده است و در این
و اگر امده و صیت فرموده و جسم که بر تنه او بر سر فرود میاید و از او بدید که
در ملاقات او با این پادشاه بر سر او فرود میاید و درین میان طریقی مشکوک است که اگر
موسی و یحیی هر دو زنده است بدست میروند و صیانت و دلالت میاید و از او بدید که
موسی برنده و یحیی بازنده است و در این میان هر دو پادشاه میاید و کفایت بر میاید و
نشدند و از این خود درین پادشاه بدید که از او بدید که در میان خود و از او بدید که
بر او کفایت طاعت و در این میان هر دو پادشاه میاید و کفایت بر میاید و
بر یحیی کفایت بدید که بر خاسته و فرود میاید و از او بدید که در میان خود و از او بدید که
کمال ترتیب و خشنود و کفایت و صیانت و از او بدید که در میان خود و از او بدید که
بر یحیی کفایت فرزند و از او بدید که در میان خود و از او بدید که
در میان خود و از او بدید که در میان خود و از او بدید که
و کفایت از او بدید که در میان خود و از او بدید که
آیات زمانه از او بدید که در میان خود و از او بدید که
کاف و کفایت تمام از او بدید که در میان خود و از او بدید که
و بعد از وفات ایشان هر دو پادشاه میاید و از او بدید که
پادشاهان و از او بدید که در میان خود و از او بدید که

بدان فراموشی و در میان خود و از او بدید که
و کفایت از او بدید که در میان خود و از او بدید که
کفایت از او بدید که در میان خود و از او بدید که
حاصل میاید و از او بدید که در میان خود و از او بدید که
حاضر که در میان خود و از او بدید که
هم بر او کفایت که در میان خود و از او بدید که
فرمود چون ما من این حکم فرمود آن پادشاه میاید و کفایت بر میاید و
نشدند و از این خود درین پادشاه بدید که از او بدید که
که بر یحیی کفایت بدید که بر خاسته و فرود میاید و از او بدید که
و یحیی همان ایشان بود و از او بدید که در میان خود و از او بدید که
باش که در میان خود و از او بدید که
و از او بدید که در میان خود و از او بدید که
چون که در میان خود و از او بدید که
مان جا به بسیارش از او بدید که در میان خود و از او بدید که
و کفایت از او بدید که در میان خود و از او بدید که
نشدند و از این خود درین پادشاه بدید که از او بدید که
عبداللہ بن علی آورده اند که در میان خود و از او بدید که

[illegible]

شهر داشت که اورا از وصال محبت یافتند و چون چشم که روی آنها حضور اورا انکار
کرد و خواست که خطای بنده را بپوشاند و در نهایت طوطو و خفا که مر خود و حاضران را
منفصل کرد اذعاناً حاضران را دو حجاب بر تن نهاده و پیش ازین با و سر و دم و دست و پا
و باطن بخت داشت و طبعی که در شازلانه حضور بود معلوم شد که برکت دارد
است پس که در وطن را در امن خانه داشت و نیز از آنکه هیچکس برین حال اطلاع نداشت و روز
دیگر که شوره شوی شنید که کلا بیکر و دو وسیع را بپوشان سم کرده اند و بوند و صغیر
و دیگر از ایشان طلب میکردند که آن حال با یافوش آمد که در گوش او نهاده است که که کار را بابت
باز و دو حدیث بخت نداد که یکبار از پادشاه در او تیران سر کشی که از این شوی
بیکر و دو نفر که که انکس کرده است و آویخته اند و آن بشیر که برین امور اطلاع یافته
چون سنگ قادی را داده و چون سال که مرده حجاب را آن روز که شوی شست و بوند
هم بطریق درست نگاه داشت و دو و پیش که نداشت چون نظر که بر روی اشا اطریق
لطیف بر زبان راند که کار آن مرد و طبعی چیزی باقی نمانده است و بجای شوی گفته اند
حجاب زمین بود و او در مقام اقتدار است و استعدا را بپایه و پادشاه در حق او مرست
فرمود و بجز او بخشنده و با مرستش رسانیده و از آن نقش برینه و پادشاه و این حکایت
از جعفر بن سلمان روایت نمائید که مر غایت لطافت چه ممکن که کار آن مرد را
بپوشان که اگر چه ظرم را از فریکه و قد پ این کرده اند اما شرفی که که گوی و جفا
نهی قایم است اما نمیکند و قد پ باشد عام و خوشه را که که مذنب و در حقیقت

و بر حق و مدارا و نفرت و استقامت انکار که کم نماند و من بهیلا از درو جانگوشه ایست
تو ازینست و چون نزدیک او رفتم چند ضعیف و خشن پیش قدم از زمین فروخت و غفلت
پیش من شده و نهاد و آماج من بسید کعبه را از خود کرد و از برای بیرون کن و دیگر نکر
نزدیک راه و در راستی قاف و دسته ای تمام از برای بیرون کرد و من شکسته دل از
خاطر محروم و در غمخدا از آماج براندم و چند روز غمت کردم و نزدیک او رفتم و هر طریق تو
بر من نیکست و دیده اندک از خود جدا نگذاختم و در دستش کم که ابر با عام داده
و در مجلس نظام نشسته و جواب بر جواب می نمود و گفتم که بودم و آن بات که بسیار
نوشت انداخته بودم و اول آن را خویش خواندم که از زان بات کردن او تعظیم دارم که با
عاطف آید و بر حالت من عینا بیند و الا آن بات بود و عرض دارم و او را در میان
و از کنار او دست بخیل کرد و رفتم و چون چشم او بر من نهاد و در شرمش و جواب داد
که تو از خودم کرد و از من نزدیک من و او را اندیدم و من او را ندیدم و او را
پس بهیچین برین کرد و گفت که تو از نزدیک مرا ندید و او را ندیدم و او را ندیدم و او را
فانکه بر من برائی دادی گفتم که برائی تو برائی دارم و آن بات است که درم بود و او
چون به خانه خط انبیا نشاند و خط از آن خط سر برداشت و خطی بنماید و با دیگران
او بود که گفت آن و با دیگران گفت و او را گفت که با عفو تو او را
از برای که عفو است و پیشان آن است و در شرمش و حال بخت تحصیل رضای تو بودم
و صد و بیست و نه روز خود را در محال من سپرد و از خیر تو بهیلا گفتم که کم نماند

[illegible]

شماره اول است اما مضبوط کنیده جان آنچه در ده و هفتاد و دو ساله و از آن چه پیشتر
میدید و در چه آمده آن در پیش دریا بگرفت و کای بند برفت بر بازگشت و آنرا از او
گفت من بدو پیشتر هم رسیده ام و از تو بگویم که تا آنکه اعلام کنم که در عرض کنیده مردم که از کای
اطلاعات دارد و خدا بی خدای و حضرت از میان دو سوسن بر کوفتی خدای عزوجل است قطار
و آمده است و آنچه بنده سید یک قطار است از آن خود زد و مردم در آن است و او خدا
حکایت اول از ولایت اجماع چون عدس در کتاب تاریخ در زمان او روایت کرده
بجایی بن خاقان گفت یکروز بنزدیکی بجای بن خالد البرکی نفتم و در افضلی پیش داشته بود
و هم در آن وقت از حدین نزدیکی بن ای خالد عدوت بود و در آمد و سلام کرد و بازگشت بجایی
بن خالد بر دو نفر گفت ازین مرد و پدر او را حکایت یاد و در مردم چون از اشکی که او را هم خان
شکر می داد و در باب تو تقریر کردی و من بعد از آن نام من مثل او را بنیاد او و او را بگفت و در کوه
خلافت میرسم و در آن ده سال از اشکی عیال بودم و چون دو شب را به تنهایی در دست گرفت
و تو را و صاحب کنیدی که حیرت ملاذ بود و نامم که در جادو بپوشیدم و حاکم که
باشتم و الله در نزد من گفت و دشمنان را قتل کردی و خفه تو را نیز با افعال در خواب کردی
و در روز زاری از تو و در میان طایفه چون این چنین بنده شکر می برآید و نامم در سر می نشاند
که مردم را بپشت تو توت کردند از کای که من و همی در دستم آلا که دوستی از اهل دیار را
برای خیر او بود و در خودم آن که از او بر زبان زدند و در دستش و هر چه از او حاجات آنرا
محروم کند بر شستم و بدستش که گدا بودم و از که اسفادت نعم و چون بدستش بیدم

چهارمین نیز هر اودم در دو یکی بزرگ و او کاتب ابوبکر الله و نیز مصنفی او در احوال
چهارم در مکه اودم در کتبش نیز قطر بادش و در وندک الله و نیز مصنف
و در وندک مصنف ابوبکر در مکه الله و در وندک الله و نیز مصنف
خفاقی تیت و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
خاطر و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
فصاحت و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
و مکه الله و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
کردن الله و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
کردن الله و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
نشد و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
از ان وقت که در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
توت عیالان و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
چون و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
بریکر که در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید
نشد و در ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید و ابوبکر بنید

دستم که بطلب من آمد با او میرای ای خالده تم چون نظرم بودی شاید بر ملا کردیم
گفت ای برادر زاده و برادر من از روزگار شکایت کردی و از حال خود گفتی چه خبر است
و از این باب حاجت شکسته شد و جواب آن خبر فیصله نگذاشته ام پس فرمود تا حیدر و در
حاضر کرده و ایشان دو بار در مکان بزرگ بود که در سال قیامت غلات و از قحطیات
سر او از و چون یکبار بخیزد می و در شای مال تجاری می فروخته می و از آن سودها
کرد می پس می ایشان کرد که در کش می هرگز که غله شای فروخته ام و می و در آن پیشه
و شتاده من باشد پس می و از گران بود از ده من که حضرت در می آن باشد که
باشد پس می و از آن غله و در آنرا کسب قیامت می و در آنرا بود و می و در آنرا
که قیامی می ایشان بر من می شاید و اگر زیاده که حرکت با قیام می و در آنرا
با ایشان شریک باشد پس می آن سر او باز که می گوید می و در آنرا که می و در آنرا
بزرگ و در آنرا می که می و باشد که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
با می و در آنرا می که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
و این ترابا می شاید پس می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
قیص که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
و کس می آن می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
سر او که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا

سبب بی غایت خردم و با می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
حکایت با می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
پرسیدیم که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
کرد و می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
خط است و می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
حکایت کرد که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
کرد و می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
دولت ایشان می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
شش می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
قول کرد و می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
دیگر که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
تقصی می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
و خلیفه و حاجت خلیفه که می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
فصل می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا
و این گفت و می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا می و در آنرا

و آنکه وراثت و زوال ثبات و طب در وی سر کرده بود و در آن سه روز در رفت
 و سر در گذر اندیدم روز چهارم بدو کج و با جابرسید به پیشتر و وی بر کاه و در آن
 فصل بن سلسله ام و با پیشتر و در سوک او بر اندم تا به در می امیر رسید و چنان
 سوار بر می امیر و راند و بن چاد شد و در کباب او بر دیدم تا به در رسید و در
 پس آن بود امیر و فصل از یک فرود آمد و در نشست که در فرض برانی حد کرده
 و جمع که حاضر بودند از جمله آن و فرودان و سر کمان خیزد و پر کشد تا افکاکت
 امیر و در او را با من بر تخت نشاند و من خط قوت کردم تا بخواند و چون
 در پیشتر و حدت کردم امیر و فصل را دیدم و در بر تخت نشست و روی چنگ کرد
 چون نظر فصل بن امیر و فصل بن سر و حدت یا امیر بن امیر بن ابی خالد افکاکت
 کرد و در کافله و من بن امیر و فصل بن امیر و جابرسید و از او الی
 امیر و اخباری که در آنجا بود و دیگر و دیگر و سوار می امیر می بود و از روزی
 و جایی عرض گفت بسیار در آمد و است خود را و الی خود را بر امیر عرض میداد و
 گفت خدا را الی او بگفت که و اضافت آن بر و فصل کرد و الی و فصل گفت او را بگفت که
 امیر و کارهای بزرگ و حدت و حدت امیر و فصل گفت سوار خود بزرگ و کفایت او که
 من و او بزرگ امیر و در آن بسبب آن بداند و در ساقیم مامون گفت امیر و در آن من
 به من من که در آن گفت امیر و در آنجا بیرون نیامد و تا برین جلا می نشست و چون
 سخن و در وی چند بار در شب بر امیر و فصل بن خور و اندوختن فصل و فصل بن خالد با پیشتر

بر کفایت چون به یک او فرستاد شد بود و بر او کشتن حسن بن سلسله و یک او شد
 مرا گفت یا ابی ایس میان تو و استاد و در آنجا ابی علی می بن خالد با پیشتر من
 و در آن فصل بن بود و در وی سخن ثابت کرده که کفایت است بسیار آن با نگویند
 به رسم در حق او فرود بود و او را بن بن با پیشتر و در آنجا که کفایت بود و در
 با او شج و او را تا آنجا که سخن به فصل و فصل بن دیدم و فرودان و در کفایت کفایت
 با من و در پیش او نیامد و در آن در زیر صلی کرد و آن فصل و دیگر بیرون آورد و
 چنگ کرد با زلف او و چون به جاداب و در پیش او و در کفایت بسیار و بی برادر کرد
 و گفت و الله که خط ابو علی است و مراکت هیچ میدانی که چه نوشته است کفایت و در
 و او را بن نوشت که که خدای را بر خود دارد و الی امیر و الی امیر و الی امیر و الی امیر
 امیر بن ابی خالد درین حالت که من بن با پیشتر و است و آن کفایت را جابرسید
 با امیر و الی که از پیشتر دید و امیر و فصل بن و در روز چهارم رسید و کاه با نجام کشید
 و من و در آنجا نشسته است و آفتاب اقبال بر امیر و فصل بن می کشید که خدایت
 ازین جوهر و کفایت و سخن که در این ثابت است فصل بن گفت و الله تعالی که کفایت
 پس از آن روز که من با فصل و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 بر تر و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 بشیر را و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

با ابره منصور زاده پیش و بهر وقت در حق او قنات افتاد فاسد که اندر میزند و
سج را گفت هر علامت در تربیت شخصی که هر چند بیست و یکم که هر چند صدی را در کتاب
عجایب این برودن ابره بیست و یکم امروز بواسطه ابو عبد الله ابو خالد بن حسن قنات پیش
و ابو عبد الله را بر آنکه در پیش خود و عیادت خود نمود منصور چون از دار فانی عت کرد
در وقت بر صدی حرکت مشغول وزارت ابو عبد الله را بود و لایست مصر با حیدر بن ابی
و او چنانکه شرح داده بود که احمد بن ابیوب زنده بود و از او بازگرفت **فصل** دلائل حق
رفت که چنان بود که از هر خبر و باشد چه نصیحت که شود و قاصد بود چه راستی که
مستور باشد اگر نمود و در مال باشد چه خط از او بود و نور باشد اگر عالم را
چنان کرد و منور از هر سوره باشد چه پیش می کرد و قس دل اگر بی زبانی
پیش باشد بجز از عقل مستوری باشد اگر سلطان و اگر مستور باشد و در دولت رفتی
مستور بود که او خود آید اگر مستور باشد **فصل** در بیان حجب و عیادت
در کتاب و زراعت آورده است که مردی بود نام او عبد الله البری از نواده ان عمر
بر برادر و در و کار سامون خلیفه در عهد و زراعت احمد بن ابی خالد ترویج میداشت
بر امید که از خلیفه باید و خلیفه با و منوی کرد انداختی برین خلیفه عیادت نمود
و سرور با و او که دپامدی بر در سرای احمد بن خالد با سیدادی تا چون برودن
آمدی شرط خدمت بجای آوردی و در موبک او بر سستی کابری خلیفه و چون احمد
بن ابی خالد البری خلیفه از دست او برادر که وقت نزدی تا با برادران آمد

و در کتاب او با نجات پادشاهی و بعد از این بازگشتی و با مقام خود رفتی و احمد بن
ابی خالد به و صبح اشکات نمود تا که در زبانش بود و پیش بر سر ایستاد و کی
از خواب بیدار شد و گفت ای پادشاه من و این مرد و دولت شدم و او را بر آنکه
من هیچ خبری نیست و شنیدم که او نموده و صد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
نموده و دید با او که هر یک از این پیش از آنکه شنیده پس کار و طلب روزی خود
آن تاب که بد که با امید شستم که این مرد و حق است که با میدی چرا که تو نزدی
او را که کی تو پیش از این که در این از او ای این رسالت بدین من شرم دایم است
از این چاره نیست و البته در خانه حرجت که شنیده بودم می باید که من نیز یکم
و هر صبح از دم از خانه پیش بر که قدم و او را که در زبانش با یکدیگر است تا که
من مرد و سبکی و هیچ که خط من است که تو نیز پیش از این سرور و دم بستان و هر جا
که ترانی باید به و در کار و در کار پیش باز که گفت حکما که من این نوع صبح نمونی
رسول گوید چون دی این سخن گفت من در خدمت شدم و کس از این مال از خدمت آید
من از خانه خود آورده ام و بجام او چنانکه فرموده بود و دست بر گردم و کس من است
بر خویش که شتم تا خویش را از پنج تو سطا خلیفه و از از تخرج مراده این خلیفه ام
سعادت دارم و چون این سخن شنید گفت نه ای خلیفه ترا که فاست بخیر کنایه
ترا مبارک باد اگر مرا از خاک خدا بیاورد ساخت این قول که تمام تو می آید که در آن
رسالتی که رسانیده چنانچه من میگویم با او که می توانی که دم که سر بر او بکوبی یا نه

4

منه

آفت که مایه بر آفت است و آب آید و مریضه را نصف مشروب کشم و شیخ لکشی
بافند و ام که با فندک خسته شده با فندک و این باب است بر فندک کشیده
در آینه و اندوه غریب را که دود در مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
بر یک نفس باشد با آب را لب از عادت و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
کشم حال و پیشان می چسب آید و آب که مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
بود و او را دود با آب بسیار شد و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
دود مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
من که مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
در حال فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
هم که مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
در کار و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
بر مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
که بود و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
سرج بود و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
سرج مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
و هم از مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده

بهرت در کشی و غایت که مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
بهرت در کشی و غایت که مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده
چون در کشی و غایت که مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
بهرت در کشی و غایت که مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
مرا بردی و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده
آنکه کشیده و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده
و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
من غایت که مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده
یا مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
که مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
تا کم و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
رسیده که مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
حاله بود و مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
حالت مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
از مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده
حاصل شد از مریضه را فندک کشیده و مریضه را فندک کشیده و فندک کشیده

نزدان چون نغمه و چنان دود و در حلقه حلقه فستق باختر لعلان بسیدم افغان
کشتی ای ششم در حق من بگریه که در مرا سر باده داد و تاجه ششعل شدم و خدای داد
بر من کشت که در کانیه دانی غنیمت بود که بر کوه از جبهه تو آید از من و دشمن کشته و امان
آن کثیر و عادت او یکصد سال باختر بودم و بعد از آن انبیا ایشان از من منقطع گشت و
چند که کتب ششم در وقت صبح جواب یاد نگارم که در اوقات رسیده است
و چون چند سال برآمد و مال به دست مراد و بار رسید ب وطن و این گریه و در آن حال
متاع خریدم و روی به بغداد و اما چون میان فاس و مرا از بیم در آن قصد کن
و عادت آنچه داشتم هر چند من بگفته ام این از میان ایشان گریه نگار بزمین رسد
کمی بفریاد از آن وقت که من از بغداد رفتم تا بهار در دست سالن است عمر من
که میر از آن حال گفت اوجی آمد در حال وقت کردم و در او رسد و اوم که چون به بغداد
رسیم به کاری مناسب بودم که در آن گفته نام تو رسد و در وقت پیش و ترانی نیست و در
ترانی گشت و چون به بغداد رسیدم او رفت محال این وطن باز آمد و منی نگار
که او را ندیدم و در خاطر من از این شد تا یکروز از سفر ای روان آمدم به رفیق قدرت علی
اورا دیدم به رستگاری و سوار با بنی و کلامم زبانشته و طعنه های گفت و گو به رستگاری
سید فاش گفته بود و در سفر ای من بسته و چون او دیدم ترنجی که او آب که
بجای آورد و در حال او پرسیدم گفت قدرت زارت که فرود آید و نگار که من ای جوان
و کبر بود و باز آمد ششم فاس حال تو که از راه سنگی دار و خوش گشته اما زشت آن که

[illegible]

مکره کرده حیات جودیده و درین باب با نوده حکایت کشته حکایت **الاول** که در میان
 خلف آورده اند که چون ما سران را بهیم مهدی که هم او بود در وقت غیبت در میان
 در عهد او و مدتی خلافت کرده بود و خلافت او ظاهر کرده است بابت او را نیز کرده
 احمد بن ابی طالب فرستاد تا بنزدیک او بفرستد پس چون ابراهیم بن محمد بن احمد بن ابی
 در وقت گفت که سبب این امر خدا را که در احسن نزدیکی تو فرود آمد و غیر تو سبب آنکه
 ابراهیم بن احمد است که چون من این سخن را به تو عرض کردم تو گفتی که او با من نزد
 و گفت این کار بگفت ترا برین در پیش کسی چند کسی که امیر را که درین زمان تو
 فرمود من در آن وقت که می گویی که با من سوار کرده چون او این گفت من در مجلس
 او تامل کردم و حاجتی را دیدم که از کارها برسان حاضر بودند از کارها در روی ایشان
 مشاهده کردم که در وقت گفتی که اگر امیر ترا بقتل من فرید تو در آن مکرر می باشی و اگر
 نیز فرموده باشی تو شک نمی دیکه تو بر من نمی فرستد و در با هم این فکر بسیار
 می چند تا که او را که احوال اجبت ز برای آن که در آن که حسن ظن تو باعث بران بود
 پس به سبب حکایت که امیر را خدا نگارن برود تو باشد اهل قلم اهل علاج چون
 کشیدن کسی کند او را اهل علاج بسیارند و منشی مافوق و تو می باشد و تصدیق
 نباشد و تصدیق نباشد اهل قلم تسبیح کند پس فکر می کردم که گاهی که برین رفت
 امیر را در وقت مافوق سوال فرمودند در حق تو و حال تو این سخن گفتی حیات
 حاضر را تا پیش آمد و در میان آن از آنجا ظاهر افروخت و احمد بن ابی طالب است گفت

در حق

شخصی برده نفس امارت او باشد سخن تو در وقت و منی مناسب حد نفس تو در وقت
 و قدرت مهدی و سخن من مناسب خلق و نفس تو را خود نیز به الا اول من از کجاست
 و مقام احمد که در میان نفس خود در آنکه این سبب ازین گفتن باشد اهل قلم و اهل
 و گفته اند چون مرست چاه و خورده خاد او را دم کتب بسیار از کتب نفس ازین که کشته بود
 پا در از آن سبب که در هر دو آن آورده و در حق او شایسته و او را بر این و در اینجا
 نشاند و بجنب چوبی و آن شد چون میان جبر رسید را با اصحاب نفس افراشته و خود
 بر اندام خود و در هر دو آن آورده و در حق او شایسته و او را بر این و در اینجا
 این حکایت بسیار گویا است که اگر کسی چوبی برین نشاند و با خود و با خود و با خود
 که گاه چنان که می خواهد شود و او را در هر دو آن آورده و در حق او شایسته و او را بر این
 نیز باید اهل قلم از آنکه حیات کشته و با خود کشته بود که امشب این عایشه و اهل قلم
 بر کتبی و از هر سبب تو فرمود که خدا من حق آن که نمی گنجش پس بر بابت نسبت
 و حیات و حیات ایشان مشغول شد تا آنکه که خدا می فرماید از ایشان طهر و او را در این
 فرستاد و در این سبب جسم رسانید که حاجتی را می گوئی و الا منی طهر ایشان از آنجا
 شوی و این من این سخن شنیدم و دانستم که این سخن است که کسی بر دماغ شده است و او را
 او را از این سبب که او را که گفته اند که کثرت من در کردن تو از خدا ای بر سر این
 من می بسیار که گشت ای فلان من تو را که در دست من و بر سر من که باشد که خلافت
 آنچه امیر زمان تو را که گفته اند که این سخن است که من می خواهم که کتب من می خواهم که کتب

در حق

حاصل کردیم و بسلامت باز گشتیم **شهر** میرامید در فصل خدای عزوجل بوقت حاد و
 سخت در مایه بود و چون که نظام خود را یافت آنچه کار باشد در غایت پیشانی **نور**
السناء است حکایت کرده که جاعلی از اهل صحرای آن شهر را برادر خود که از هم مل
 بسیار در وقت شهادت باشد و بدقی شریعت با یکدیگر گفتند که در مایه کی از آن
 دو در یک کوشید و آن بکر در سرت و بتدیرو در مایه نزدیک کاب در وقت مرگ
 چنین شد که در جبهه باز شد و بر او غنی با غنیت بجاری افتاد و آن برادر
 برقیم نیز دیک آن برادر در وقت مرگ از راه اقیانوس از خودی چاره نیست و در او نیز
 از غنی که گزینش را که برادر سخن گفتند که کی من از خدمت اجانب خلاص شوم
 و تو از غنیات بکافان بمانی برادر تو که شکم کرد و کن سخن باز سر صدق بگوید
 و صلاح خویش را بر او نیز هیچ بدست آورد اما غایت خود و در آن سفر او را تحمل افتاد
 خود ساخت و او را در کوشی و سواد او و بر آن نیست و چند ستر که بر او گرفت
 و یک ستر نگار و بشت و باقی رفت با کوه و در راهی بسوز آوردند و بعد از چند
 روز گوی رسید که در میان آن چشما بزرگ بود آن برادر نیز گفت اگر غلط اینجا
 نرود که نیم چاه پائین بر اساسه ازین چشما آب خورده و با نیز طعای فریم و چاه سیم
 مسافت باشد برادر تو که بر حق در خواست او را بخا نرود که و سفره طعام کشا و در کجا
 و مسکای چاه پائین آب بر خورده و با چاه مشکلی نشد و سطر مراجعت انسان ی باز
 ساعی نیک تا خیر انشا و بعد از آن برادر را تنهای آمدن چاه و چاه پائین را بست

برادرش

برادرش پرسید که کاهری کاست گفت درین کوه طوطی بخت بعد از آن چاه و چند
 سنگ بر گرفت و روی برادر او دو سنگ بر روی میزد و میگفت دست به بند برادر
 گفت چه بود دست ترا بر داشتند چه میکنی گفت ترا گدایان خشم که می بیند اینجا
 که نال چه دم بر گیری و به آن تجارت کنی در اینده خود سازی و از دست من بماند
 بسلامت بری کاه و حاشا سر از این نداشت و با تو سر دای بر او چرخ کرد تا چاه
 پس دست و پا پس کشید و بر سر پند داشت و خواست که کار و از انجام دهد
 که در انجام اوست شد بر توانست بر قنات دست به بند داشت که کار دوری
 بود و بقوت سرچ تمام کرد و به دست راست کار از انجام بر کشید از خدمت تو
 و تیری کار و چون از انجام برآمد بر جاده شش انشا و دو حلقه و در میان کاهست بر
 و او را حال چاه و جان می کشد تا انگاه که بویخ رسید و کار همچنان در دستش کشید
 و کشش و کار دشوار شد بر این صورت چاه برادر تو اگر چنان بسته که حرکت نمیدانست
 کرد و سفر نکش و در چاه پائین بسته و او را در نداشت بر این حالت بودند تا کجا
 که کار دلی رسید و بر شمع میر شد و ازین شمع که به بسته انداخته تا شمع سست
 بود چون در انگوشتان و استخوان صحن چاه پائین فلقه چاه شک کرد و درین
 چاه که خورده ای کاروان نمادند و اهل کاروان چاه پائین پی خدا و مادر
 قصد کردند که کیم چاه پائین کیم چاه پائین خسته که بازگان انشا و بود
 و چشما بر اثر شد و انحال شده که در نه شخصی انداخته کشید که روی در دست

یک سوره باشد بر لفظ کرده اند پیش بگویم که خداوند بر هر غرضی بخت کنی و نمی دانم
با او و خلوت اگر اجازت فرماید بر من و امیر و رعایت و بر اندرون سخنان
در این زمان چون در تفریق کنی دست پیش او نهادم که من کنی را می شناسی گفت
ایا انکشته یا که کشی و در حق من نه پس پس بد که کالی این بخت من قصه را
شیخ و او هم بر خاست و در برای رفت و مرا بخواند و در دست و انعام خواست چون خوا
پا در و نه فرمود و لایقی برابر که سپردن این خدا و در گفت چون پروان ای که
آخر است گفت ای پسر من سعه ای که من پروان می اندام که در گفت می باید
مطلقی نرکنه و نه که پروان ای که در دست از پروان که پروان که باین نوشت
گفت و آخرت را نیز نمی توانم پروان ای که گفت که پروان که پروان که بر پیش من
و این چه دست که ما از تو سر گذارده ایم او که باره لفظ طلاق اعاده کرد
و گفت چاره نیست از پروان ای که و آخرت پروان ای که پروان که پروان که پروان که
پروان ماه شب چهارده در غایت حسن و جمال که چنین بود و بگوئی که پروان که پروان که
و چون شبست پدرش زود که با ما مان بگو و در دست پروان که پروان که پروان که
خواست که خیزی بگوید پیش زود که پروان که پروان که پروان که پروان که پروان که
و سر هم نهاده ام که بهر حال است از بهترین پروان که پروان که پروان که پروان که
ای فلان از خدای تریس و پروان که پروان که پروان که پروان که پروان که پروان که
پروان که پروان که پروان که پروان که پروان که پروان که پروان که پروان که پروان که

او اطلاق یافته ام الا و پیش بعد از غیبت پادشاه و مراد کرده و گفت مراد پادشاه
و الا چه گفت که کمال شوم که چشم چا از انداخته است که دستم بر پروان که پروان که
میرود و اگر کلمه دیگر برین نسج باشد طاک شوم من چون آن حال به چشم خود دیدم
شدم و از غیبت در برای دهم بایستم زود و جلد و بستر و پیش را نگاه داشته و در
زیت بچونانیدم و دستش بر آن واقع کردم و بستم پس پس بد که کسب این را
بست و این بیت از چه تو سپید اول است که و بعد از اطلاق گفت چند است
تا رسد بنایش در دل نشاند که کز که را بفرمودم تا پوست بزی باوی حاصل کرده است
آهین بشکل دست نهایی باز در آن که از پوست و زرد با خود من بود معلوم
کردی که که او خات سپید و کافین کرده اند و شب چون مردمان نشستی بر سینه
و آن پوست در پوشیدی و آن دست از آهین در دست کردی و بچاره دست و پا
چون ببارم و سبیل میرفتی اگر کسی در میان یا از نام بر آید من شک کردی که میرفت
انگاه به آن کور بر نمی و شکاف می که من بر نمی و با خود در اندرون پوست نهادی
و با خود آمدی و اکنون تو سپید کنی من شده است و نه از مرا این گفتا که را
می آید از آن جانی بر که مرا ما از گردن آن غل لایق با شفا دوش من برین حالت
بر که رستند و منم و پیش کردی مشغول شدم شخصی را دیدم که قصد من کرد و ما که
نگاه دانه کرد و زود که بستم که نظر بر آن چه آهین بروی زخم تا جان مشغول شود
و بگویم چون دست بر آوردم تا بر خیزد او را از پیش رو و کلمه پیش روی کرد

بکن که درین سوسه شش بر آنکه این خبر را نام کنم و در ۱۱ از شهر تیرین که در آن چارمین
 کفر که ترا نفر است که از محبت من خاص میانی من را طاعت و اوم و سوگند می که بر این
 است و با است بر زبان را نام که این سر یکس یکم و من خط ازین شهر بروم چون
 شد چون سر کند با خود اوم ازین شهر به خاست و کرد ولی بر آمدن گرفت و طاعت شهر
 از خانه و کت عاج بود که با خود کم کم دور که تو من سر ای و میان با کرم طاعت
 مکن نیست کت اکنون بر من تو ام است و بر نه و اند که ازین در لایب هر دو
 از دست من مانده بری بر پشت و صد و یا در ز پار و در کت این را الله اعلم
 بی توشت روی برادر و در طاعت نام تو نویسی و من در در حال خط بر است روی و اوم
 و پای در در حرم و در پیش کت شهر میا را کس توانی بکن چاره و در شهر روی
 پیش تو خونی روی خرد کت بر نه از دور پیش از نه برین شحایت **است**
 یکی از بر این می که ماسد تو م و درین که یک بر پشت روی از نه پیش نشان بر انشا
 بسیار و دریم بر این صفت که پیش جانان باشد الا که اندکی بر که از آن بود و بر
 است نه به جی که از او سب آن بر اجتهاد بر سپید مکت و ایم ثاب که در
 چانی شاد و سیور و در کت مانع چون بر غراب بر خرم غم شش شش شش شش شش شش
 چون نیست صاحب و در آن چه بود و در از شوق او چون دل خسته و کان چرخ
 و خستیم که بعد شرفی او را در جال از پیش آید و عده اند که برین میسر است و به کت
 که در آنم که بر سر خط به و در پیش و در ۱۱ در اوم من در طاعت که در شهر و کت

چان با و با چای باشد که نام او شکی است و آن سپی بود که در می کتاب معروف
 بگوید از جمله اسان در خطا رسالت و عید مبادت باقی باشد و که کند این سپی
 خبر پشت آن پاسبان که توانی کرد و این مع بر بواسطه این شکی بر است توانی آورد
 و چون من دلم بر شکی شش او اسیر و چون من بجای شکی بر و از اوم و در صورت
 محتاجی روی بدان سپید اوم و خانه خدا و باپ و سوسه کت با شکی شش معلوم
 که درم چون شت آمد جگر اوم تا پس خبر بر خبر و کدم و در در کت که کت کت
 خانه در بر این یک که کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 در بر این من شش کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 من شش کت
 که با توئی خانه کت
 چون ایشان بخردن مشغول شد من از غایت کس نمی دان ایشان و است که در کت
 مرد من و کت
 بر که در شش است و کت
 را که در من دست را که در من دست و طاعت شش کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 مشغول اوم و من کت
 من و حال دست و کت
 شش را که درم چون از طاعت خانه شش روی کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت

نهادند و کله در زیر بالین زن گذاشتن بسیار و تر حشمت بودم تا ایشان در خانه
 نماند و بسیار با دوستی که در زن کله زن پادشاه و بر خاست و از خیر مردان
 نیز بود که آن مقام شد و من از دست یکدیگر از زیر بالین او بگریستم و از خیر مردان و آدم
 مقام را میگویند کرده بود و مقام بود بالای او و خلق آن که در آن خلعت ایشان را خیر مردم
 و نیز از پای او این بر گرفته و از زیر پیراهن آدم و بر پشت او سر ایدم و روی برافشای
 و زن و مقام چون حرکت نمیداد آن حالت او را ندیدند و او را افشا که زن باشد و
 خیر است و زیاده بود و من بسیار از آب بر گرفته بودم و از میان خیر مردم و زن چون آنکس
 خیر یافت چند روز بسیار سر ایدم و بر عفت من نباشد و من بجای هر چه تا سر آب
 می نیامدم و چون در روشن شد از عید مولود چون از یکسو او پیش من دیدم که نگذاشت
 رسید چنانکه من نیز او پشت را میخسید و ایندی که بی بی آب او این نزدیکی
 که طهر او جای که کرده آب من از یکدیگر است چنانکه من او را سر بسته تا آنکه کردی
 بزرگ رسیدم که با دست بر سر من میخسیدم و چون حق خالفت از روی گذشت و او بسیار
 خواست که بر آب من بجا دهد تا من چون دیدم که در حصول این حاجت خود ادم را طاهر و
 آب با سلام آن روز نیز از آنجا بسته او را در آواز داد و گفت من بخدا و آن که بهم
 و این کار خودت کردی که من تمام کردن کار پست تو را و کوشش را از تو فریفته و این
 او را ندانم نمی که تیر او در از دیارت و سر کار پست او و هیچ در نه که در کمر او را
 با تو هم که آنچسب را در تو تافت یافت و نام در شکله از آن خادم که صید از او ظاهر شد

[illegible]

و محافظت من مشغول شده اند چون شب تا بیک شد و غریب نفس کردند ایشان بوقت نوبت
تا اول صبح آنجاست چو برین رفتند بر مرکب تو چاه با آورده و روت و گرم نباشد
که دست و دوان تو به بیم تو نیز نگاهت آن یکویی بی کنی و هم برین سوسه بکش تا با راه
به درگاه ما به چنگ و باطل با نیزه و انگن و در ساری رسیده تا با راه و صیانت بهشت
من جانت و بر من نیست دانستم و در سر ای سیم و نیز ای سیم چرا تا مرا به شرم است شکر شکر
او چه از زبان و در خط خاص نیست **محمدا** **محمدا** آورده اند که ای علی
این حدیثی که علی بن سنان و ضعیف بود بشهر پیش از روزگار با من طایفه جلی را در پیش
بر او باقی ماند و امیر سمنه بود که در مطا به با نواز فایده علی بن صالح را که حاجب او بود و در
سده روز سلامت و اگر حدیث کرده اند اما از این من که در زیر چوب شکاف شده و میان او چنان
بن جاده دشمنی بود که کاتب گفت اگر حال خود بر عثمان بن عمار و عماره داری باشد که ترا
ازین در مطا خاص و علی بن حمزه از غایت اضطرار ائمه عثمان کرده و نیز یک اوست عثمان
مقدم او را با خود انداخته اند که ای سمنه و در صورت آن حادثه یا عثمان تفریر کرد عثمان کتب
سید ارم که خدای تعالی این امر کاتب کند و برین هیچ سخن نگوید که علی بن حمزه و سمنه
با یکدیگر و بر دوت روز تمام مدت و اطفا بر خیزش بر دشمن تا صفت خورده و یک گفت آن کاتب
پیشین گفت و آن کاتب باز گفت و در آن کاتب و در آن کاتب بود که تو گفتی نزد آن کاتب
و یکدیگر و بر وقت مراجعت از سر ای عثمان برین بعضی از ده و آن شغل شده اند و در راه
ایشان زاده اند و چون برای پیش رسیده و در ای نده که عثمان در سینه او

جلی زاده و بنا بر رسول عثمان گفت خود را برای ما من حاضر ای روزگار عثمان بن عماره
در میان با این بی پای نیست و گفت یا امیر صلی علی باب دولت تو حق میریت و خدمت
و امیر با حق نیست و در عثمان فرمود از زبان سید و عثمان چنان شایسته و با حق
حدال آنجاست آن حال را با اجازه میکنند و در مطا و تحصیل آن مال چندان شد و با بافت
میر و که او تفریر و در پیش انداخت و طریق تو به بدی می کشد و اول انبساط بر داشته اند
و امید از سخن مستطیع کرد اینده اگر امیر بر روی می کشد و شفاست بنده و حق او بشنود و خط بعضی
آنچه برای حق است زبان و در غایت بنده و آزادی باشد بدین منزه الکافات برکت کند
حق و رافت باشد و در تمام استعصاف و طلب اسعاف ابر که کند کثرت و در سوال الخ
سکینه و انکه که کارهای خود را به دست بر آرد و نیز تفریر کرد عثمان کتب کمال که امیر صلی
آن باشد که تشریف شرفت کرد و در بر تقدیم با سر ولایت و علی او و امیر حاجت زود
عثمان خدمت کرد و گفت اگر امیر اجازت فرماید تا برین جلد تو حق مبارک نویسد علی بن عیسی
با خدمت از جلی آمد و در نهایت سر او و در پیش عثمان نشست و متروک بشمار بسیار و در
بشار عثمان زود بفرمود و باز و یکبار نشست و گفت که بنشیند و در صفا و دست کلم شمر
عاطفین که بر می پوسند و عثمان را بلیق دست کند و بر تمام کلمه سازد
چون بنشیند و مانند لطف کند و به یک خنده آن کند تا فصل اگر عثمان به حق حمله کند
یکویی کن تو که او بنشیند که بی و سیم و در گفته **محمدا** **محمدا** **محمدا** آورده اند
که انصاف من یکی بن خاله امیر که با او در دست و وقت تقب لیسق از آن زن روده بود

در بیان دست تقدیر ای که در عالم سید و در بحر افریدی بی شکلی نشسته و در غایت کبریا
بر کون کشف خود کار بودی و در ای راه را که انیس که منی که در بخای تو بر او دان این
حکمت غایت که در سیر کند و حکایت سخاوت بر اوست نصارت نکو از نه دست گرفت
مرا درین عادت خلق با خلق غار این کرده ام و در تکلیف طبع خویش را بر این بسته
و گزین جمع شده است و در چند یک ششم از خود ز این سیر ام که در ویب اند ای من درین بسته
آن بود که در این سیر این عالم که در این سیر است بود غایت را بر این جهان که در این
نرا در هم بودی باقی گشته و آن الی او بود و اما متفرق و اصحاب افراطی را می بریزم
سیر که اندیشه بود و در این غایت یکی از راه ام که باقی عین خود از خود فرموده و تا قاست
آفاق و یکدیگر از به هم طلب دارد و وقت خواب یکدیگر باقی نمانده باشد و ای عین
مطالعیت میکرد و در حله غریبه چه هم نماند از این عالم که در این سیر است که
حصول این الی تو بر تو من کسب حیات من تو را بدو ممکن باشد بر این عالم که در این سیر است
بر او را شک من از جمله سیران با شمر از خود و تا بر یک نمونه من جزو هم در این سیر است
چه هم از خود عاری طبع چون نزدیک بود و در این عالم که در این سیر است که در این سیر است
چه شمران سیر سیر و چون در غم و سلام که شمر بود و گزینده و بر این سیر است که در این سیر است
در شمر که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
و آن داشت از که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
عالم طبع غایت با طبع مسامت که فرماید و شخصی که بنویس من سیر یکدیگر از و چندین سیر

بگو

بگو چه شمر تو آن داشت با خود تفکر کرد و در شد و در غایت حیات اقل که کلام کم با
بر غایت اندر این عالم که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
بیا چنین آمده و در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
افزود که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
چه در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
پیشیده و در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
تا آن با بر این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
طالع او را و چون در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
است و در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
بن جزو سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
نیز از این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
عالم و در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
نقد شده و در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
رو زاول فرمود و در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است
و انفس که کرده بود یکدیگر از و در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است که در این سیر است

کتاب کو

جہانگیر

شده و او را انداخته و دست خفت از اجابت با کس که امید و طوایف را بر خاست
 امید او از مصالح اطفال و او روزی در پست الاخران خود نشسته بود و بر اسب
 برین کس نه چشم مشک و نه برای مدتی و نه هیچ فکر از کرده باز کرده تا
 دمان هند ساجی زبان بر او کشید و نه برای اجابت سوال کرد و کرد و
 زن چون ذکر زبنت شنید از خجسته بر او نشسته کرده آب از دیده روان کرد و امید
 و فکر از دمان باز گرفت و بر دست نهاد و بی واسطه رسایل دست خویش بر آن خواست
 سایل داد و از روز به دست جوی میر کرد و لا حرم آن صبر معانی فریخته و در دست کرد
 و اجابت پس در زبنت بر روی بر آمد و شاخ دولت و دوسر را در بر آمد و در شاخ و شاخ
 که بر آن نشسته و نه در خمر و نه در امن و خط آن منور تر بر یکدیگر گفت چای زین مایه و صفت
 و اندک که بر آن نشسته ام آن بود که درین سفر و زنی چند بر فلان شهر کس که شیره آن
 یکدست شیره بری باشد و در از روی چای باقی بود و چای که خواب او بر بالای پیر چشیده
 بودم و کجاست و ای و بر احمی شخص من رسید اما از غایت خوف و رعب در کوشش و خجسته
 جانم و در آنای آن حالت شخصی بودم باز و سبب از پ و چای که چای سالی
 و قنای شیره بر کف و از زین بر داشت و مرا از دمان او بر د کرد و او را بر د
 زد و کرد و ای کس که فکر شیره چون از پ او خلاص یافت در پست نام و دین آن
 وضعی و خوشی باین آمد و در اعصابی خود تا آن که در مصلحت بودم و در آن ستم و بر اثر
 قاعده بر خورن بایشان رسیدم از آن حالت خجسته بودم و در مصلحت شد که آن سخن

چه بود که گفت فکر نظر آن بر زن در آن سخن تا علی کرد و از پیر دست روز به پیر رسید
 طایف ساحت بود که او فکر از دمان باز گرفته بود و بسبب آن او اندکی خود را در کشت
 آن چهرش را که فکر از دمان شیره شد و بود از دمان شیره بر دمان که در **کتاب**
 قاضی سوزی گوید و برستی باین حکایت کرد که در ایام طایفه جلیلی از خفا بجا میسریم
 بنیارت و پیش رسیدیم که بفرمودت بر آنجا که می بایست کرد و یکی از قبیله در آن گفت
 در خاطر من می آید که شیره ای ازین شهر بر دمان خواهد آمد و از میان جمعی قصد من خواهد کرد
 اگر چنین باشد در از کوشش و آنچه بایست با جلیلی بن رسائی کشیم بن چخت مردمان
 بزرگ را چنین این سخن بر حال که در دمان اصلی نباشد لاف و لاف و لاف و لاف و لاف و لاف
 دمان و اندک سخن و ازین سخن فطنت من گفت که شیره ای از شهر بر دمان آمده چون
 نظاره بر شیره افتاد و خود را از دمان کوشش بر زمین انداخت و کوشش داشت گفت شیره
 از میان چند آن خلایق قصد او کرده و او را بر د و در پیش در رفت و من در آن کوشش باقی
 بر اندم و آن آن حالت خجسته شد و چون بفرمود رسیدم در از کوشش و در سخن که از آن
 بود و باقی او بود که بر دمان رسام چون بر سر ای رسیدم فرمودم که از خانه بیرون
 می آید من از صحبت و سلامت او عجب نادم و معاندت مصافحه بجای آوردم و کیفیت عادت
 و سبب نجات او پرسیدم گفت چون شیره مرا در د و در پیش بر د و من باین بود و مانع
 او از مروری شسته ام چون شیره او را بر دمان چنگ زد و او را بکشت و بر زمین زد
 و او را در دمان شغل شد و من آنحال مانده و میگردم چون از دمان شیره شد بن آنست که

باو از نرس برکت و کرم و اسب و هم از ان جنس مرید بسیار بود و در کتب کبری
 نامقد است که بزرگ شد و از صورت آن بزرگتر در پیشه آمد و از کمال است که باو
 آن پیشه را بر روی شیر باز میزد و در حق بر سر تاب شد و روی با پیشه کرد و قوت
 او رستا و من به یاد او از ان پیشه کار کرد از تمام نصاری یافت و دستش شست و در
 دل پیشه تابست و نمران شد و در کرم شیر از ان کتب یافت و ان کیه در بسیار
 بداشت و بهرست رفت و من بهرست را خفت و مردم و طباطبائی آمد و **محمد بن اسحاق**
 ابن ابی سله العسکری که پیشه نمیشد و در ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 خلع شد و در وقت آنکه از ان پیشه باو میفرستادند که **بسم الله الرحمن الرحیم**
 و در عکس طبعی صادق بود که **بسم الله الرحمن الرحیم** و در ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 و صفای غیر نمود و آن **بسم الله الرحمن الرحیم** و در ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 آورده و در عکس طبعی بود که **بسم الله الرحمن الرحیم** و در ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 عکس بر آرد که در **بسم الله الرحمن الرحیم** و در ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 و بر که از عکس امی در **بسم الله الرحمن الرحیم** و در ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 بود و بهرست رفت و من بهرست را خفت و مردم و طباطبائی آمد و **محمد بن اسحاق**
 که نفع پیشه در شب **بسم الله الرحمن الرحیم** و در ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 نشسته و پیش از ان که پیشه کرد و اسب و کرم و انیدی و بر جان صبح سخن میگفت
 و در مدت ایام طالع خبر میزد و اشارات مراد و نصیر میفرستاد که دو همان روز

پای پیش از ان که کار و اسب و کرم و انیدی و بر جان صبح سخن میگفت
 عکس را حاضر کرد و در حال او شیخ و او در شب تمام انصافی او تا مل کرد و از کتب
 کرد و بهرست رفت و من بهرست را خفت و مردم و طباطبائی آمد و **محمد بن اسحاق**
 در کرم و اسب و کرم و انیدی و بر جان صبح سخن میگفت و در کرم و اسب و کرم و انیدی
 مرده اند و نمران مراد و نصیر میفرستاد که دو همان روز
 حضرت یکدیگر را در کرم و اسب و کرم و انیدی و بر جان صبح سخن میگفت و در کرم و اسب و کرم و انیدی
 و در کرم و اسب و کرم و انیدی و بر جان صبح سخن میگفت و در کرم و اسب و کرم و انیدی
 بر روی سستی شد و در ان شربت نگین یافت و در دست و در دست و در دست و در دست
محمد بن اسحاق حکایت کرد که پیشه بر ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 و در نمران مراد و نصیر میفرستاد که دو همان روز
 بهرست رفت و من بهرست را خفت و مردم و طباطبائی آمد و **محمد بن اسحاق**
 که نفع پیشه در شب **بسم الله الرحمن الرحیم** و در ایام از شام و در باب نوم در صفهان
 سکت و نمران مراد و نصیر میفرستاد که دو همان روز
 بود و در نمران مراد و نصیر میفرستاد که دو همان روز
 سخن میزد و در نمران مراد و نصیر میفرستاد که دو همان روز
 پای در آمد و بهرست رفت و من بهرست را خفت و مردم و طباطبائی آمد و **محمد بن اسحاق**
 آب را بهرست رفت و من بهرست را خفت و مردم و طباطبائی آمد و **محمد بن اسحاق**

و از جن آتش نشسته در سنگان و چون گوشت از دست او افتاد من استیلا میکردم
چون آب برسد غوطه بخورد و در حال بر سر آب آمد و در آن حال آن بلعابان بسیار
داشتند آنجا درین سازه که گوشت از آب آن و حبابی بر سر آن پس بر او از بکره چون گوشت
بزدید که بر سر آب بکشت هر غلیظی را در او بکشت آنکه در آن غلیظ در غلیظ بسته اند
و او را از سطح آب دور بود و بجا بجا از سنگی بود و در او خلاص آن غلیظ آن را دور
چون بودم تا بر صحنی که غایب بختان داشت خاشه و من نیز یافت که هم چون غایب
غلیظ را بر زمین نهاد اول استیلا نمود و پیش از آنکه غلیظ و خاشه را بطن رسد سوار شد
رسیدند و او را از جانب بصری و فریاد از سر غلیظ دور کردند چنانکه از حرکت و دست
به آن نزد است که از بسند و غلیظ را حبابها و غلیظها که چون غلیظ را بر کشت و بسته
بود و هیچ درختی و جوی بود رسیده و گوناگون کردند تا آنکه از دور دور چشم افتد بود
پس چون آمد و حبابات از قرآب و چنگ غایب بجا در رسید **کتاب ابن سبت** پس از
شلیخ و یا با که در بار بند و بلاد رسد و در و اختلاط داشتند حکایت کرد و
که در آن دیار شایع است تفسیر مسعودی است و بود که مردی از جمله سیاهان که
او از حیدر غلیظ بود حکایت عادت من در شکار غلیظان چنان بود که در مشرقی که سکون غلیظان
بودی تری که چکان او را بهر آب داد و بودی بر متعلق از متعلق پس از این نزدی
درشت و دندان و پیشش بجا که می گزیدت هم برین عادت غلیظ را ختم کردم و آن غلیظ
چنان بود باکی صلب بود غلیظان دیگر که خنجر و حیدر از غلیظان بر بکره بازگشت بر سر غلیظ متولد

پسند

بسیار و آن غلیظان بعد از آن بگشتند و آن غلیظان بکره بکشت و موضع چرت
پسند و بعد از آن بگشتند و بکشت درخت را و بعد از غلیظان بگشتند و من سلاک
خود متین شدم و آن غلیظان دیگر که بر آن درخت آمد که من اینجا بودم چون بکشت که
بر آمدید درخت را بختید و درختی به آن غلیظی و بر آن غلیظی که بر کشته و بر زمین انداخت
و شکست که هم که را پی تو قتی غایب خواهم کرد و غلیظان دیگر که من کرد و غلیظان دیگر که
سخت کرد و در زمین و تیر و کان من نماند که بعد از آن غلیظان که هم که در او گرفت و رفت
و پیشش نهاد و تیر و کان بکره و برین داد و بازگشت و روی بر آن راه نهاد که آمد و
غلیظان دیگر که در پی او آمد تا بر صحنی رسیدند که مایه بزرگ بر شالی از دلیلی آنجا
بود چون چکان را چید روی بر شالی آورد و به هم در میان صید غلیظان از دور پدید
و از آن جهت و غلیظان بود و آن غلیظان بزرگ را بر زمین نهاد و تیر و کان پیشین آورد
و بر غلیظان اش را بکشد و تیر و کان میگردید تیر را معلوم شد که بخوبی که بر او تیر بزنم
و من تیر و کان نهادم و بر او تیر و کان و دیگری چوب اوم چنین تا مار جوی رسد
و به پیشش بجا و چون غلیظان بر بند که تیر که که آمد و غلیظی رفت و او را از زیر دست
و پای خود که آمد و غلیظان بزرگ را بر پشت خویش نهاد و بخیل و چین گرفت و غلیظان
دیگر بر او تیر انداخت که به پیشش رسید که من آن پیش را تیر انداخته بودم چندین بکره
طول و عرض آن پیش بود و چندین سرازیر بود و بعضی پسند شده و در آن پیش
افتاد و بود و استخوانها انداخته آن غلیظان بزرگ و از شای غلیظان سر و گردن و کتف

این هم خبر بود و مستور وقت باشد که نوی و الاشی هم بر آید و آن سستی و جبرل
 و عده سبب چه آنکه هلاک شمر شد چنان شری جانش سبب خبری که او گفت
شیر خبری از خبر اخبار حمله که حکایت کرد که از نو فو و اعماب مروی فرست
 خلافت شام بن عبد الملک خبر دیکه او را رسیده و گفت یا امیر دین و او مجابی دیدم که
 خبر آن مرکز ندیده ام و مثل آن اگر کسی شنیده شام پرسید که چه دیده گفت چون
 متوجه حضرت امیر گشتم و بیان که هفت سیدم از دست رات نگاه کردم شری بی
 چون بخی از دست که گشتم ثباتی تقدین دارد در میان و در خدمت می رود و من سبک
 متوجه فو اندم در اری و مجاری که در اینجه اندم و دست برداشتم و در سوی آیدان
 کردم و این پت بطریق مناجات گشتم ای دافع شر و عیال که شمر و نود و دارند
 تقدیر که از ایشان خلاصی در اینجه من این مناجات کردم شمر و نود و نایکی از
 طرفی در آمد و در اینجه ندید که داشته و من چون مرده که روی حج حرکت و چون
 غایب باشد بر جای ماندم تا ایشان رفتند **کتاب الهی شیرین باب اول**
 این باب فاضل انصاف حکایت کرد و از وقت که از مدائن منارفت که در هم
 و شدت سفر رات خبر اخبار که او گفت به بارت و در خدمت حسن بن علی
 و السلام شمر و من از این رت بختتم و در اینجه شمر و من بختتم و در اینجه شمر
 و بعد از آن شمر و من شمس را نصیب کرد و در آنکه شمر و من را بجای آورد و چون
 رسید در حسن بن حسین شمر و من که در آن رت شمر و من را در دست و سبب

در پیشان و او که در کشت جبهه باید کرد که نزول بر این و در باشد و من در آن سبب
 این گفتن چاره بود و من در حمله شام بن علی که در پیش منارفت نمود
 و سبب که با سمر و من در آن دو سیدم و در سبب بود و در خبر اخبار که جبر و در میان او
 در کشت و در جواب و او که در پیش از این یکده روز شخصی آمد و من خبری از اری بود
 تا بروی رحمت نمودم و در حسن بن حسین که در اینجه شمر و من را در آنجا بود و در
 در آن بود و در خدمت آن طایفان باز و او که از این روز با شمر و من چکار را با شمر
 را در خدمت اما که در آنجه بیاید که کاتب انجلی با شمر و من در آن موضع بود که در حسن است
 در آن کاتب خبر دست در این سید شمر و من و چاره خبر حضرت امیر و او در در
 سبب که بکندی بود و در انجلی شمر و من و شمر و من در آنجا شمر و من در آنجا شمر و من
 و در خدمت که بکندی بود و در کتب که در آنجه شمر و من را در آنجا شمر و من را
 در روی بود و در چاره از آن خبر خبر پر و در آنکه در با شمر و من و در آنجا شمر و من
 بر از دست و سفر و مان پیش آورد و که در و من چون از ایشان ده بخید و بود و من
 اما که شمر و من را در آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را
 جسته چون در میان اخبار و از آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را
 جسته تا که در آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را
 که پیش و در شمس شمر و من را در آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را در آنجا شمر و من را
 بودیم که کاتب شیر از ما به سبب در آنجا است و در کاتب که در آنجا شمر و من را

آن علت باشد و از حرکت و سکونت او در مابین آن رخ و پیش از آن سبب شد
 آن در دو دم باشد بعد از آن که طبع آن با آن است ازین و در آنرا سستی زاید
 و درین حالت که گاهی هیچ چیز نیست که موجب این حالت تواند بود راست بگوی تا علت
 مشغول شوم و الا بعد از آنکه منقطع گردد آن در دل از عافیت و سلامت برگیران چون
 گفت چون چنین است راست بگویم که این شرط که در انصاف نگردانی طبع قول کرد که چنان
 که کم نیست من مری بر ناکام تو نیست و هیچ بعدی بودم حدیث من و تو نیست
 را با تو آمد که روزی با او از کوفی نکرده و در مابین آن روز نیز ازین مرض حادث شد
 طبع گفت راست بگوئی خبر نمودت و پائی آن جوان سخت بگرشید و او را گفتم
 چنانکه هر حرکت تواند کرد و اگر او را بر کفشت بر جبهه تا آنکه بر منشی نهاد که آن جوان
 از آن حال شد و زبانه کرد و طبع بالای آن موضع از اگر بر منشی سخت بیت و باقی
 دست و پا نیست چنانکه اگر روزی چیزی باشد بجا است اعلی چون آید آنکه که از آن
 بزرگ شده و با کس گفته از سواد من نکرده و آنرا از پس آن حق و زور و دست
 و خون بسیار رفت و بعد از آن روی بجهت خدا و سلامت یافت **و در**
 آورده اند که در شهر مصر طبعی حلق با هر نام از طبعی همراه او را سزا و جبار از جو
 و سلامت و اوارات سلطان و بهر خدمتی و نگهبانی تمام حاصل شدی و سرای
 داشت بزرگ بر شش چار بستنی که نصفه و معلولان و فقر و اصحاب اراض را در آن
 سرای معایت فرمودی و غذا و آرد و شربت و آواص و معجونیکار و کشتی از مال

و نیز

تربت کردی و اگر آن را با کس در رسیدی برین طایفه مصروف شدی گفت و حق
 از آن زمان در یک و شش سیر شهر کی را گشته اند و بعد از طایفه را حاضر کرده و جمهور آن
 زمره بران اجماع کردند که آن شخص بدست گرفته و از بلاد اموالت و اهل خانه رب
 در ساحتی معلوم و زن بایستد و بعد از آنکه او مشغول گشته قطع کنی که را اجازت دهم
 تا او را سالی که کم از صحت یابد فرموده او را و الا زیادت از مدت که او را مسلم و است
 چیزی دیگر نخواهد بود و اهل آن جوان او را اجازت دادند تا آنچه خواهد بگذارد و غای
 جلد خواست و فرمود تا تا زیاده او را ندانم و آن مرد را و او تا زیاده بود که بگذارد و دیگر
 گفت چنین است و بعد از آنکه او را تا زیاده دیگر نرود و بعد از آنکه او را تا زیاده
 و بسیار از آن نبض مرده جنده باشد گفت دست بر نبض او نیندیشد و بنگار
 دست بر نبض مرده به احتیاط بنهاده و بعد از آنکه نبض مرده حرکت قطع فرمود
 تا او را تا زیاده دیگر نرود بنهاده و دیگر نرود و منبر یاد کرد چون رک خرب کرد
 و وقت من او باز آمد از او پرسیدند که چرا بخت گفت که من فرمودم تا طعام
 او را و جده که بایست بخورد و سلامت بر خاست و بهر آن که اطباء از طبعی پرسیدند
 که این علم در کتب است ترا از کجا معلوم شد که مسافر بودم و تا قاضی جمعی از اعدا
 باسم بهر بامی آمدند سواری را از ایشان نگاه مکن گرفت و از آب بر داشت
 و هر کس شربت که دهد که او را در حالت پیری در میان ایشان بود و فرمود تا او را تا زیاده
 و از نرون باز بایستد و تا بهر شش باز آمد **و در** و وقت که بگوید که

از آنکه رب بستمی کشد و از خود او فرستد و او را به خود او برود تا وقت
 او با طبع مشورت کند و به نظر آید این که اینچنین باشد و دست گیرند و بر
 حکم و اهل آن مشورت از او بگیرد و او را به خود آن فرستد بجای آوردند و به خود
 نیاورند و دست امید از خود بکشند و به خود طبع آن تک صحبت گویند و چون صورت
 آن حال بدست از جوی که او را نفس کرد و گفت چون حال صحبت ترک من گیر و در
 با حال شمره چون طالع کشید تا او را نفس از خود بگیرد و در روز که از عمر باقیست
 بر لب شدت و از روی خود بگیرد و آنچه خاطر مفاصله با تصور دفع و خبر خود را
 کشد بر هر ترانی باید میسر بر آن چهار روزی خود بر ده که پنج شصت و سرچر روی
 میکند مانند دول و غیره است و خبر از تار و زنی مردی بدی که دست و رخ بر میان کرده
 میزد و دست آن چارست و این از آن خبر خود فاعل بخورد و چون طالع شد طبعش
 و کار آمد و قیام و حوسل و بسبب اخلاق متوالی است و چنانکه در دست رسبانی
 زیادت از بسبب مجلس برخواست و حاجت ضعیف کشد و نزدیک بود که طالع شود و طالع
 از آن قیام به انتم انقطاع پذیرفت و فاعل و دم و باوی که در جوت او بود و این شد
 و میات و مکتب با حال صحت رفت و فوت من او باز آمد و در ده اختلاف در صحت
 و علاج خویش آغاز شد و یکی از اطباء که در طالع او عاجز بود و بخت او متین بود و او را
 به آن صفت بدید و عجب نمود و از بسبب صحت و عافیت بار پرسیه حدیث بر او شنیدی
 که بسبب از آن علت او بود و کجاست که او طبع است طبع هر او این اتفاق میکند که

حکایت میکنی آن شخص را که از خود فرستد و من فاعل بعد از منی آن شخص را باز یافت
 و بر طبع نمود و طبع از آن پرسیه که آن شخص بریان که میزد و خبر بدی که است من
 صید میکنم و جمع میکرد و آن بعد از آن بریان که میزد و ششم طبع پرسیه که از آن
 موضع صید میکنی که بر منی با هم به طبع صبا در اصل قولی که تا موضع به و خود صبا
 طبع گفت هرگاه آن طغان موضع بود که شصت نبات آن صحرای کاهی بود که از آن
 خوانند و آن کیه و داری استقامت باشد و اگر مقدار در می به جاری دهند اسباب بسیار
 آید و چنانکه همه طالع باشد و او را انقیاد و از خاطر غلبه بر او و اطباء این حالت میانه
 کرد چون اتفاق طغان آن کیه و خورد و در میان ایشان اشدالی یافت و چهار روز
 شش بخورد و مراقبت و مزاج او اندک بود و از خود که گفت دفع شود و صبر باشد پس اسباب
 نیشاد و از هر صحت حاصل آمد **فصل الف** در علوی کوی که در قی از آن که در باجه
 رشت از آن کوی صفا بر آن فریت که از اسلام بگذریم و شریطه زیادت که میزد و خبر
 و هر چه میزد بجای آید و باقی طالع است و از هر صحت بر زبان تعلیل و طبع
 و از جمله یاران با یکی از احاطه است و صحت است و از آن که در و در دست از یک دور
 غلبه بر اعضای او ظاهر شد و آنی بر یک در شکم او بدید آمد و مکتان بر آنکه او طالع
 خواند شد و از هر صحت کشته و امید از خود او منتفع که اندک و چون از آن که در
 کردیم آن مرض مستولی شده بود و آن علت زبردت کشته و او از پای در آمد
 بر سال مرده برشته می آید و بود و تصار از خود و آن قطاری از فاعل چنانکه عادت

و او که ای احسان قنار در خون پیش من می کشد و تیغ از نیامم بر کشید و تر و گان منید
 که هر که اوست ببلان سید جبر حال خون او رنگ شود و سر که تسبیح و اقیان و مطاوع غایب
 در سخنان سلاطین و پناه غایت با نذر مردان چون نایب شیشه سر دوت و با اکر
 برکت و تکلیف بر تو ای قنار منم و نه و او اب و اندام را بر کشد و بسپارد و از آن
 اندام شده و اندام را غایت کرده و من خود را بر سر دیم و او ای قنار که جرات تو شیده
 دفع کند و نه هر کی که بکشد و آن خلاص بر آن یافت دل بر ملک تمام و امید از تو
 بر کشتم و در آشیای آن حال و علوی آن جاد و تو هم که چشم بر دستا چه خوشا
 که در میان کائنات من بود و انگشت یکین صفت غایت خوب و آید از آن من بود
 و وقت آن بسته بر از غایت خردی از ایشان سپاس و من و جاست که بر کشم بسبب
 آن نبی از در می آید هر که تقصیر باشد بخلاف من کشا و ده و آن صفت با در بیان
 پیش نهادم و دستم تو هم که کشم که شربت و عظم مالی که از من گرفته است
 و از شمع مستحق ناما چو می آید هر که کشف آن اصناف این اموال باشد که هر که آرد
 و چو که با تو که شرف آن ده و این مایه بود که دست آورده و مع سدا از شب
 غصب در دست غیب مرا و منزه بود و بطبع و در غایت بن صفت قیام غایت خود به این شرط
 که مرا امان دی و چهار پا چو که بر نشینم و صفا آب و منهدادی زاده که غایت باشد
 و بر شد که مرا در سخنان امان با من رساند از زانی داری چو بکشد و کرد و با یان
 و موافق تو که که اندام من انگشت می ده و نمودم و تکلیف در مقابل آفتاب به ششم

در شمع

و در شمع خورشید غایت آید از خورشید و نمود و ای چو می آید که هر که زده بود
 و در چشم و دل بر من تمام یافت مرا و نمود و کوه و غایت و اثر صفت او تمام کن کشم
 این انگشت بر خلاصات و تکلیف او با تو است امر که غایت را از آفتاب و اجداد میراث سید
 و هر که برشت خلاصات بنشینان در کشت کند و این انگشتی را چو می کشد که از غایت
 این امان نماند باشد تا این غایت در خدایا و در خدایه خلیفه جهان بود و مرا و نمود و با
 او هم چون این دولت تر از دنی بود و صانع آفت که این انگشتی جهان داری
 و با هم چو می کشد و شمشیری و من چون نزد یکدیگر برسم حال او شمع و هم و شمع
 و چو که زده او که بود بر حال از آنجا رسد و نه سنا که اگر از ده استماع غایت صفت
 و با را زده او که چو این من شمشیر از من مستند است و زده که از جاد و کرب
 و زده او که ملاقات اختیار کن مرا و این بایست احتیاج که هم از جاد و زاده و فرزند
 و راجع و شمشیر رفا و فرمود و تا جمعی با خجارت با من سپاسید و بر آن نزدیکی چایان
 حصنی بود که شام من عبد الله که ساختن بود و دوری مردی بود و از بی امید نام او بود و
 مرا به این حصن رسانید و چون او مردان از کیفیت حال و خوف یافت مرا به رود و
 و بسلاطین بر تو رسانید که چون سخت کشته حلقه را داری و نه بر سنجید بود
نکته ای یکی از صوفیان که در دارالکرامت نشسته بود حکایت کرد که مردی از غایت
 مالی بوجع از من می داشت گرفت و بدان سبب میان ما اصطاف و ترو و حاصل شده بود
 و چون به برسد و آن مال از من قبض کرد و من میان ما صفت افتاد و با من این

کتاب که یک کبریا در یکی از بزرگان ماکر اور ساسانی و فاضله و کجاست که در وقتی مضافا
از خبر بد بودن چشم و دهه بعضی داشتیم از احوال سی زارت شدیم که مردی شبانه از
راهنما خود میفرمود که اینها را که در آن چشم کشیده بود در بعضی مکتوبه
شده و تو کشم که باز که در مردی با من مکرانه که از کجاست و مردی که در احوال تو
و جلالت از کجاست و کجاست او شده میفرمود که در کجاست تو که در احوال تو
داشت مرا به این دلیل که در او و کجاست در مکتوبه او بودی بر او آورده و مرا
میان پایان اینها رسیدیم که در آن مکتوبه شخصی بود که در احوال تو
و کجاست راسته میفرمود که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
مردی که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
چگونه و در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
زنده خود و کجاست او که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
چگونه و در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
تو را که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
استقلان نمی دانم که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو
که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو که در احوال تو

المكان

و طاقت نمودم و دستهای من بشمار اندک از اینها هر دو تن کرده بودیست
در اینجا من بستانیدم و هر چه با بود و بر کشت و درخت من خنجر و شمشیر
و هر آن بود که از نزارات آفتاب و شدت عیش بلکه که در آن ویدایات کشت را
کی کشیدم و بنده را می خنجر تمام تا شاور بندگیست روی براده آوردم و هر دو تن خنجر
عالم از خنجر شکست و عفت آفتاب بر اظهار جان و عین ظلت افزوده و اهل
سنتی کشت از دو رخسار که همان آن بجای می باشد من می رسیدم دیدم و در پیش
آتش که در آن ظلت آن آتش را چون آب چنان علت زگانی خود آوردم چنان با
روی بد آن آتش آوردم و قطع کردم که در آن آتش ای باجم و در حال این عین
اعزاز عمارت دولت از آب بر ارجب زوال مختار است و تائید عفت بر چه تا بر خنجر
و چون نزدیکی آتش رسیدم در میان پادشاه خیر دیدم که آن روشنی در آن خنجر و پادشاه
کردم آن راه را دیدم که رفتی مرا گشته بود و در باول ملک تیر با نانی در آن
و چون راه بدو رسید دست از جای رخت و با یک برین زبانه خود کشم انداخته و آن
را جبران میاید و یک برستان آمد و دست خود خنجر خود ریخت و زاری و فزع آفتاب
نمودم و دست خود را که نزدیکی تو میاید آفتاب دیدم و از لب غدی میباشتم
و کان سپردم که این راه بدو میاید و از این افرات معذرت و استعطاف آفتاب
او چنین من الشات نگردد و بر کشش من بازم و در بیان من عازم شد آن زن که با
در خنجر و دست کشم او و شافت کرد که او را در پیش کشش و او را آید تو شافت

و احسان آن نیست بدین بر وجهی نباشد که قسم کسی است که در اول این تقدیر شده و بنا
بر غفلت که تا بعد از آن خلاص اسم بود و غایتی قرار نگیرد که او را بدست
را نهد و از آنجا که در کتاب بر حاکم گفت ثمران که در اولی بر او داده و در سراسر
و اندیشای فاسد و زورده و با او بهر آدم بر آن نیست که چه روزی از حال خود بآید
و بعد از آن بهتری که کسی داشتند و در دو روز پیشتر از این خبره که گشتی بر او
آمد بر غفلت از این دولت که با آن و زورده و کان و از آن زورده و سیاهی من ظاهر شد
و ادعت حجت بر احوال من چنانکه شخصی بر ابدان نیست بعد از موجب از خود و
پرسیده احوال چنانکه بفرستد بر گوشت غم خیزد و شکر پیش کس من الی تو بر تو را من
نیداشتم که این سخن نظیر از نفس میگوید بدینکه خود که از هر صدق و احوال سکیم
چون گشت بر رویانی و با جانی آن و مشرب نیاید الله که بر میر و در تب کس و بر زبان صیر
بر و زبان از این کوی تا از روی رسیده که نام او بگوشتش است و چون او را بپای
با دلب و تو اصرار کنی و من سخن گوی آوای آنچه برده باشی و پیش از منی چون او بخوردن
شغول شود و از طعام دست بپا بدین حال از تو پرسد که چه عاقبت داری تو صورت
حال با او تر و رنگ و بعد از آن آنچه از او را در سطح پیش تمام از تو باز برسد من آنچه از تو
بجای آورد و در چون به نزد آن رسیدم روی و درم نیدای کران بر روی نهاد و آنچه
خود و شکر در پیش او نهادم و او در دهان و از آنجا که خود بخوردن نشدند
و چون از طعام خاضع شد پرسیدم که چه عاقبت داری من صورت عاده و رنگیت و آن

[illegible]

برال تو بیک کن و زار از این حال تنبیه نمود چون مردی قتل بود با بزرگوار
 باز نه او در و کان بکش و اگر آنچه قریب بود با ستم را می کشد بر جای نهاده است
 که حال چست اما بر کسر ظاهر نگذاشته و هیچ اصطلاح نکرده و بیانی پس با آن آواز
 پرسید که آن جا صنادید پیش کرد داشت گفت تو را فرمودی که حال ما را تا این
 مجلس را اینجا زاده گفت ای من پس مودم اما چون تو اینا که بودم و شب تاریک بودیدم
 که که ام حال بود و بود و اور پیش می آمد پاسبان آن حال را حاضر گردانید و بر از در
 دکان می کشد که حال او پیش از این است و چون از باز او بیرون رفت از حال پرسید
 که درش با من آن در صفا که بر یکی کن آن طاعت بودم و این دم زان پیش کردم
 گفت بخلان مشرع از مشایخ و جلای حق است و من طاعت را حاضر کردم و با بر کشتم
 بر آن گفت مرا بدین مشیخ بر مطلق را این فای حال طاعت بود و نمود با طاعت در کشی
 اندکی پرسید که امر و زبرد من با آن زمانی با کشی که بدام مشیخ بر بال رفتن
 گفت فلان مشیخ گفت مرا بهر آنچه چون پیش کشی بر آن پرسید که آن در صفا
 با او که حال برگشت اوشتن بجای داد و فرمود که حال حاضر گردانید حال حاضر
 به او که گفت آن من وضع بر که آن در صفا بهر روز از آنجا بوده و اورا هر فرمود
 از مشیخ و در صفا او گفت در صفا در آن زمانه بر آن فضل رسید که در کشد و در صفا
 دیدم من نشان که در صفا و کلای دیدم از آن خانه بر رجعتی از آنکه در صفا
 بدین چه و حال که در پیش نهاد و گفت ای برادر ترا بخت ای بسام



در یکی کن پیش دیدم و مال تو و لیلیات با دکان چو شش و ده اوشت صبر باید
 اضطراب و بیخ نداشتند چون شایه کار اندر صبا پس بهر پشت باید نه
 دفع تر ملاوت را بهر از ای راست بود و **در این صفت** شادی
 که صورت بود و بختی ای العرب گفت من دردی بودم که سما و در آن ده
 آسیا بود و بختی شکلی آسیا بود که ای در صفا بود و با آنکه بر صفا و اورا که
 و بسبب از حرام مردم چند روز مستقر بایستی بود تا وقت دیگر که بسبب و یک وقت
 من چند روز از طاعت طریقی برین آسیا بودم و چند روز تو از آنان که کشت و غیره
 سوره ترتب کردم تا که اگر اینجا در صفا که کثرت باشد که ایام بستان بود
 سخته و بی اشتیاق رسیدار حصول فواید ممکن بود چون بسیار دیدم و بارها در موضعی که
 جبهه آن مسجد و دینا دم و خود و چون آسیا موضعی سخته بود و بر جایش سخته و سخته
 در پیش نهادم تا چاشت و نیم از جمله راه که در میان مردی ناکه برین که کثرت باشد
 و بهر قوی من اورا بان چنانکه هم باشد دعوت کردم و او بی هیچ تردد و وقت
 وضع گفت باید نشست و بخورد و شغل شد و تا وقت آنچه در سخته بود که کثرت ده
 باز ده روز مرتب کرده بودم یک پست بخورد و چنانکه هیچ باقی نماند و من از آن گفت
 پشیمان شدم و خبر یادم و آنرا در روی من نگذاشته و اثر آن زده که بر خاطر من
 بود و پریشانی ضمیر از غیر شر به سام که در پیش نهادم و چون شریخی از جای بخت
 و قصد طاعت کرد و مرد را از راه با یکسو کرد و پای پستک آسیا نهاد و چنانکه از راه



از دوران باز ایستاد و گفت کجاست که با من در مقام مصافحه ایستاده و پای من از زیر
سنگ پر کرد از این بیان مردی بطرف با شجاعت و آبش آید و خواست که او را از کف
دور کند آنرا در آن گرفت و با طر فی انگشت چنانکه گویا چکان و گفت عذر من در دور
و آلاست که ایستادم و ایستادم و ایستادم که درین باب با من منازعت میکند و گفتم
ممکن از این تنه و عید تا نگزشتند و آنچه مرا اولاد و مسلم و مستند و غلبای
من بنام و نه در دور و نه در دور و نه در دور و نه در دور و نه در دور و نه در دور
حاصل شد چون آن را در حال که دم گفت و خبر تا بودم منزل که گفتم راه گرفت و تا بهی
ایستاد بنام مصطفی و حق بود گفت بر خبر و اندیشه کن که من با تو ام من چون بخت
و عبادت او دیدم بودم بلبر در از گوشان نهادم و بخانه رفتم و در راه صحیح گوی که
و چون منزل رسیدیم برادران و خدیش تم تعجب بودند از سرعت ما حجت که در دست
نداشتند و از سبب زود آمدن سوال کردند من چنانچه بود با ایشان قسم بردادم
و گوی که بشستم و اندر آن روز ضایف کردم و چند انعام گفتم و تو نموده خود
شما بخورد از سپیدیم که این وقت و شوکت که تو است بجز کما مشغول باشی و در
مجلس در تپ ندای تو از یکا باشد گفت من مردی ام از ظان حاجت و مرا که
بود ازین مرد از تر و خجاست تر و در در خاست کار و انما بودیم و نه در خجاست
بودیم و از تصور و خلق الطریق اگر عهد و ادبیت مرد و قصد کرد از آن گوی تا متناهی
از کافران مانع می آید و از صورت و سبب ما منبر گزشتند و مرا شد از نام است و بر

عالم نام بود و صفت شجاعت و آواز مردی ما در جهان نشر شده چون گشتی فایده
شد از ده دست چهل و شش نفر از آن یارستانی شد و در محلی که درین منزل بود که
کند را ندیدیم و تا بر او ایستاد و در حایت ما از تخاف این بود و نه در عبادت عباد
بر رسیدند تا اینکه به بر سر و پیش بخت تا فایده بر من و بر من و بر من و بر من
رسیدیم از دور سیاهی می دیدیم و تعجب خودیم که کسی باستان کال کاروانی که در روی
پیشتر چیت تو اندر و چون یک ناله و درم شخصی بود و عینیت سبب و سبب و
در پیشتر می مادی سرچ می نشست و چون یکا در آن رسید گفت این کاروان
شد از ده عادت که اندکی از شتر پاده شد و از نامبارت خواست نام و در
حلقه کردیم از حلقه کرد و در کسم که خبری سرستی بر پای اندر و چنانکه سرگون پیش
هر دو دست را چنان گرفت که حرکت از صفاست او در من ناله و در دست او چنان بود
که کتیک در چرخ باز و بر او هم ازین سر و دست محکم است و در شتر انداخت و در چرخ
تا فایده و از دور و سیم و طر بر آن شتر نهاد و قدری از آن او خود بر شتر و براد
بر او روی چنان نهاد و از نو و آفت و صحنی از دور و دوم بر اندام گوی سبب
سونا که در روی شباهی تاریک و غارهای سبب و چون به بعضی از معانات زد و یک
رسید از راه زده اند و چنان سیم بطرفی انگشت و غاری که کسی در غایت
بزرگی که حسی است تا از اینجا نید می بر در آن غار نهاد و به باغانی اندر
غار بر گرفت و در خبری در غایت حیات و غلات از غار سپردن آمد و در

در غلام اسلام برانگیزد و گاه بر مردی بن محمد که از ملک بنی امیه بود
 بشوید و شد و او را بگویند که در آن قصه معروفست و قاتل عیسی و فراری
 و آنچه متصل است بدین است که از دست بنی امیه بیرون رفت و رسید به قسطنطنیه
 عباس بن علی که بر او که گزیده و بر سر آمد و بر این بن محمد که معروفست بود با بر این
 الامام در انشای این احوال بفرموده است و بنی امیه چون مشاهده این کار را دید این عاصی
 از آل عباس را شنیدند و ملک ایشان کردند چون کار و لایحه امور را منبسط نمودند
 که بر این احوال و تو این که در قرآن ایشان است و اخبار کرده و در مرتب بود و در آنجا
 بجهت ایشان و ابو سحر طلال که از جمله آل شیبه و مراد آل عباس بود و در کوفه بنمود
 تا مرگ از آل عباس را با بوسه نشان میدادند که هر که بر کوفه غایب شود الامام را باز بگویند
 طلب دارد و تا مدتی در کوفه و چون قطعه و سپهر آن قاتل بزرگ رفت و قطعه که از جمله شیبه
 و مراد آل عباسیان بود و تا مدتی در آن سپهر بود و اسطراف و قطعه در فرات غرق شد و پسر
 قطعه با قاتل شکر کوفه را گزید و ابو سحر را گشت امام را بیرون آورد تا بجهت کوفه
 قتل نمیداد و بدافست میکرد و میگفت من در وقت بیرون آمدن دین و از بنو عباس خیر است
 سپهر و در حال انشای قطعه که گزیده و استیلا ایشان چنان میداشت و در آن که در کوفه
 که نسبت از آل عباس کرده اند و امامت و خلافت با آل عباسی السلام بود و بخواهی از آنجا
 این است و سادات علوی که کتب در دست او بود و استعدای قبول این کار که در قتل
 نمینمودند و بی احوال میکردند و آل عباس از کلمات و ملکات ابو سحر این قدر احسان

کرده بودند و بر حق وی به کائنات شده و با ایشان از سر و دام علاجی سپید بود
 حیدر که در نوادامه پادشاه از آن سر و دام بیرون دست نداشتند و فرمودند تا شخص
 اخبار و تحسین را اهل کند و ایشان را معلوم کرد و اند غلام بیرون آمد و قاتل عیسی
 از عرق قطعه و ضربت این سپهر و در حال پسران او در کوفه بگشت معلوم کرد و بگشت
 و با ایشان حکایت کرد و چون از این حال خبر یافتند تحت ایشان با بوسه نشان دادند
 غلام را فرمودند که بیرون برو و حیدر تا پسران قطعه را بپوشی و ایشان را از حال اعلام
 کنی و بگویشی تا آنکه پانصد و پست و پش این سری از کوفه فرستاد و بگشت و بار
 بیرون آمد غلام بیرون آمد و حیدر بر قطعه ای شناخت خود را پیش او انگیزد
 حیدر او را دید و دیدن او بزرگ شرم در حال پرسید که از سران ما بیرون دادی و این
 که اند غلام حال ایشان چنانکه تو گفته برگرد و خاتم ایشان برسانید در حال سبب
 با کردی از آن برفت و کرد سری ابو سحر فرستاد و غلام سر و دام بیرون نمود حیدر
 با کردی و این سر و دام در رفت و گفت السلام علیک یا ابا الیت و بر تو اهد و برگانه
 بگویم این کار سر سری حادیه از آنجا که است و این مراد از حیدر آن بود که ابراهیم السلام
 که پس از این ذکر او رفت بر حق پرانگیزه کردن ایمان و حرمت امامت عباسیان و خلا
 از خانه این با آن حالت گشت و کرد که اگر آن وقت که این کار تمام شود که من غلامم
 امام معظم خدا بر او من این کار را باشد که علامت اینست که **خبر قطعه** و در این
 علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم الودیعین و چون کتبنا کار پر

نعمت باد من مکتب کوفیه مان مکتب لایم دارم و از مکتب کوفیه بی سپیدم که
برج او خلص کرد و درین بین پاست سپیدم ان الا الذی یوکل الی
عبد الوفا و الخیر عبدی التاج فوق مغر علی صلی الله علیه و آله
ابو الحسن پدر فوق و التاج زینت است و اندر زینت تاج تابش پاشی برسان افشاید
عبد الملک زود و کوشش را احباب کردم عبد الله بن جبرکت این احبام و اگر ام
تمام الحاکم باشد که آنچه در دست است از دست شده است برای ما از دست المال
بدور ماند گفت منت بروم این القیاس از خدمت او بجان امیر گشته و تو انکسره
برو و آن آمد و درین حکایت آنچه از روی شایه و اگر ام را بدان خلق می ماند عفو
عبد الملک است و نگار او از کلاه این القیاس با بیکر غضب غوطه برد و عتاب بود و بر قتل
و کلاه او در صحنه نهاد داشت و بخت برآوردی آن بود که بر و طغیان بود و جسد
چون شمشیر بر زمین افتاد و سرش بر زمین افتاد و در اوقات دشمنان ساخت و برید
و ضراحت او خیره و در جرم بر یک کلاه گشته که گاه مجرم اگر بر یک کلاه گشته و بر
بجیش بر یک شمشیر آمد و بر یک کلاه گشته که گاه مجرم اگر بر یک کلاه گشته و بر
قبضه بر و چون عبد الله بن الزهر در جهاد دهری خلافت کرد و ابا و پوه چون عبد الملک
مروان بن الحجاج را بجهاد را بجهاد این الزهر بنیستاد این الزهر را در کوفه کرد و شد
عبد الله بن الحجاج از حاکم که بخت بر نهاد رفت و عبد الله بنیستاد که عبد الملک در آن
خران نهاد و در کوفه و در کوفه عبد الملک رفت و بنان و درین شهر

شد چون زان بر کوفه پای است و این شهر را کرد و من انوار که کسار با
چشم خود و صلیح چون بر کوفه و کوفه از کوفه و مردان کوفه
عبد الملک چون این پیشه گشت که کوفی از کوفی او این است بخانه بر طبلان بنده
بخانه گشته اند و آنچه بر سر چون یک کسار عبد الملک گشت خدای کسار دارد
ایش را و از تر که سبب کسار ایشان و بی این حاکم است او و در حق و قتل و بسته
و ادراک و در حق فایض الدف زود و عدم که کوفی و از قبول برین که کسار گشت از
کوفه بر اینم زینت دوم و از آن کسار که کسار شد عبد الملک گشت و درین روز
این حاکم گشت و اصغر اصغر یک خانک کسار و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم
زینت و درین روز و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم
راندن مبتدا ضرب کرد و ایند است این حاکم گشت نکات عامه ای که مال این
مسجد و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم
سر کرده ام برین باقره اعتدای عبد الملک چون این پیشه طوفان خوی که پیشه
بود و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم و از حاکم
گفت سر کوفی باقی این الزهر الا عبد الله بن الحجاج گفت عبد الله بن الحجاج بنیستاد
نورس و من تو و دردم و جابر تو و پیشه کردم تو عبد الله بن الزهر و از حاکم و از حاکم
من رسد عبد الملک گشت سر او است تو این کسار و از حاکم و از حاکم و از حاکم
و اگر ام و دولت تر این داشته که حاکم بنیستاد و از حاکم و از حاکم و از حاکم

۱۲۳

[illegible]

است و دشمنی زن مردی نام کرکشت تیرجم که کوفی نام را پند میباشند
نیز ای خدا را نهان کن و در خطه فارس از اوقات خجندی غایب بفرست و ای کت در
و اوقات نیز که در آن در غم میباشم و زن در سر ایام و است چون سحری
بود و سر ای برود و آن زن را باز که در سن از دست کن که در آن سر ای بود و یکسوم از آن
دیدم که میان آن دو در جبران عاونه افتاد و او از در آمد و آن دو چنان که
نگاشت زن صورت حال پسید به با او شرح داد و گفت تو انگریز را از سر بر
نده به هم سفاکت و نیز گفت که تو خود و در آن حکایت را او شنیدم و او گفت
صفت بر تو با او شنیدم و زن او را که میگوید و تسلی خاطر میداد اما آنکه که آرام
گرفت و چون شب تاریک شد نیز فراموش کرد که آن زن بر او که خدا را بر او شمر می
گفتیم ای کت سخن او شنیدی و این واقعه را او بدی از خدای تیرس و در آن خوشی
کنی و در چند روز در سلامت ازین خانه برون رومس او را که که در از سر ای هر
آمد چون با نوری گوی بسببم با بیان نشست و به اختیار بدیدم و در آنستم که کلیم نام را
دیدم که در سر ای یکیش و نیز دیک را در غم و در خانه خدای ای قبال از دست
خیش نهاد و در او ستر میاید خود ستر کرد و آن تا آخر از ای انصاف و دینا
در ستر تصف و غیر شست و در او فروگشت در ای چون در غم مردی دیدم نشان
نیز دیک او بودم به او که او از خانه چون رفت و تا در پیش باز آمد و حال با او
و با من و چند کرد و از این دو یکی از دو عصاره که بر گرفته آن و دیگر که شتر و دیو بود

پیش من بنیاد و است که سپه روان بود و در سرای و بسند و من و احوالات کرد
که کشم چنین کلفت پر انفس سوده و خود از غمت و اندک گفت من سر دی ز غمت این
داری و بگویم و سرب و روان من و کاکه و نیز صاحب گفت من باید که از اوست
من را بکشد و او را بی توجهی این آورد و من تا غمی جا نکرد و او احد بدست خود
می بازی و در احوال و کاسه که من و ادم قدری سیدی و باقی و خود می من و ادا
صحت کشم و بدان مبارک کند که ادم و سر و در نیز و یک ادم و در من و رتیب
غلی می می خود و موجود و ادا و اید ادم و در رتیب و ادا و در رتیب و کشم و غایت
پیش نباشد قدری و ای دیگر که ادم و در ای شش و این کوفت کن و اکنون بر و است
که در می تحقیق است که و بر بعضی و یک است که ای نام که کن و از این خانه بر و در
که در می تمام و در که حاکم بنیاد و ادم که در این خانه بنیاد کسی و ابراهیم
و وقت نباشد و سر و آشغال و اسفود و مرا از و خود و در حقیقت و این مقدار است
که در این بنیاد می پس از است من و ادا و رتیب کشم و بر و من ادم تا افکار و کباب
الس سپیدم و در خانه و نزدی که از جگر و سالی با و در خانه و ادم و در و بر و من ادم
چون مرا و بر کربایت و در من رتیب که و در ابراهیم و سلامت من و در و شاکت
و شکر که ادا و رتیب نیز و یک ادم و ادم و ادا و کباب و سر و در و ادم
بر و در و است و این ابراهیم و از احوال من اعلام که در من این خبر و در رتیب
خوش با و در سواران و با و دکان که در خدمت ادم و در و ادم و در و ادم و در و ادم

زده گشته و در برهون پودند و غایب و حاضر در تمام مدتی هر چه تا سر در پیش پادشاه
 بر پای بر ایستاد و چون مامون را نظر بر من افتاد و در حال سر بر زمین نهاد و سجده را
 با خشوع نمود و چون سر از سجده برگرفت گفت یا فضل مددانی که این سجده چرا کردم
 کسرم بعد از آنکه سجده ای که می کردی که بر او شمس غفر داد و انگش که میان تو و برادر تو وجوب
 نماز است بود کسی که ایند گفت لا اله الا الله که می بین این سجده بشکوه این کردم که
 غرض از این است که دود و توفیق از انانی داشت که کنایه تو سر چند بزرگ از تو غرض کردم
 و فضل من بر اقامت چنین بگفت غرض شد و در امان نصرت مامون با خدی که کنون جاری
 از آید او که ستارگام و از احوال خود با من شرح ده که درین مدت چگونه گذشت
 و الحمد لله می پسندم تو پرسید و چنانکه از که می بینی و دانا که شاه کردی حالت
 احوال از اول تا آخر شرح دادم اولاً از خود تا آن که در آن لای با بود و سخن با سخن
 او که شمس و امطار و قتل و غیره از دنیا و از اینجا بود و بعد دیگر که حاضر گردانید و از اول
 پرسید که ترا چه برین داشت که از بخاری خود بیست ماهه ای در عتاب حقوق است بقدر
 که او را و اهل بیت او بر تو ثابت بود و نگوی و اگر ارم انصاف می که از اینان دید و چندی
 بیدی بکافیات نمودی و گفت حرم من مال و رفعت تو انگری گفت ترا هیچ فرزند یا سر
 مست گفت نه بفرمود تا او را و دیت تا زبانه زدند و در جبر غلبه کرد و از اسحق را
 فرمود معین غلبه بخاری تا آن لشکری زن او را در زمین هر سه را حاضر کردند و ازین
 پرسید که این جماعت ایشانند کسرم آری اول از لشکری پرسید که ترا چه خبر بران پیش



آنکه گفته این را کردی و ایامی او را بر می گردانی گفت حرم من مال و رفعت جان
 مامون گفت تو بخاری و من می آویزمی از آنکه از جمله بندگان و انصار پادشاه منسوب
 تا او را بر نیان و چنانکه در سرای خلعت خادم مرتب بودند بسیارند تا بخت
 بخاری یا مورد و زورش افزوده تا در سرای حرم خدمت مثل قهرمانی نشاند و غیر از این
 کنند و چنانکه می بین که ایند گفت این زن عاقل و با دین است اما کسرم گفت
 و این بات و قحاشات و آنچه او را بر زمین دهنه نامشکری از جریه و شکریان
 کند و نام زمین عوض او ثبت کند و موجب و اقطاع او تمام زمین بخرید کند و در آن
 تا این دروشل بخاری خویش هم سر چون ستارگان همیشه پرستیده بیک
 بخاری عادت کن من بیک دایم یا با حق و بخاری **خواجه** بیک
 بر احوال کتب کند که در شهرهای مذکور می بود و بیک صورت صافی سمیت عمر بود او
 پروری و حد کسری صورت کرد ایند و او از حد حرمت او با طواف آن
 و لایب رسید چون او را وفات رسید از وی پسر شایسته و دایم شهر بار
 عاقل و یکی از متعلقان که از این خانه آن بود بران ملک مستولی شده بران پادشاه
 غایب گشت و آن شاه زاده چون قوت مقاومت داشت و بر جای این بود و بعد
 ستاری شده و فرار بر قرار افتاد که در حرم پادشاهان صد چنانست که بر پادشاه
 بقدر دست ملک و سلطه ولایت خویش صادره باشد احوال و حرم خجسته و روی دونه
 زنجیر کرده در این منتهای رفیت او که اگر احتیاج انده لشکری را چنانکه بران و او

و ملک از دست تغلب که مستولی باشد چون توان که در سر موضع و بهر حال که باشد
 آن چه با آن پادشاه بود که در سر کراچی صدر و نباشد او پادشاه خود پادشاه
 آن صدر هر گاه که در کراچی و با آن در سر موضع که در آن چری آن خود پادشاه
 بود اظهار فی تراف و ملک نباشد که سوال کند بر کراچی و نباشد مددی باشد
 که بی آمد و پشت و از پشت بکشت با او هر حال طعام باشد در وقت اوقات
 باید کرد و وقت طعام خوردن او خود است که کند با او و وقت که خوردن مندر پس
 ملک زاده اند پس بدید که کجا بروی او اشارت بر بعضی که ملک زاده کت من نیز
 باشم و او از روی برادر او چون وقت طعام خوردن در آمدند و پشت و از پشت
 و طعام بیرون آورد و چون شغل شد و از پشت ملک زاده اشارت نکرد و کراچی
 چنان در پس پشت و از پشت و وقت پادشاهی گذشت که از و سوال کند و چون
 از خوردن طعام شغل از غذا و ملک زاده بهایست و در وقت او بهت به آن
 طبع که چون وقت شغل شود و بار دیگر طعام بر او وضع دارد و چون شب بخوابد همان
 مسافر که با او کرده بود و از غذا و چنان که چاره و از کذاشت و پیش از آن بر روز
 ملک چری خورده او کثایت کند که ضعیف بر من است و بی شد وقت رخصت فاند بر من
 از روی بازگشت هم چو را دم سرای منی و کذاشت هم از کراچی که از مایه و اجرتی که رسیده
 به من کذاشت و از مایه بود که کل شب و کذاشت هم یک روز اجرت از من
 تا طعامی بخورم که که رسیده ام اجرت مستندم و طعام بخوردم و خود و در روی کذاشت

و چون عادت ترک کند و فرزند آن انش آن است که در وقت آنکه چری کسی باشد
 و از با آن کسی با خود آمده کذاشت و با پس کند و در ایستادگی که در غذا خوردن و آن
 عادت مستند کشته بود که که که غافل می شد هم بر هم خوشی است از پس میگردم
 و کل میباید و چون باز میباید میباید که آن عادت میگردم و خوشی بودم و کذاشت
 آن حرکت نشد و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت
 حالت شد و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت
 کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت
 و آن مایه باشد و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت
 که در و بر من و طعامهای خوب او در نزد چو از خوردن فاند مستندم آن زن از وقت
 و کذاشت من مطالع میگرد و آن کذاشت در عاظم و کذاشت خود را کذاشت بر من
 که و اجابت کردم و او را وقت بسیار بود و دست چو را مال در وقت تمام بر بودم
 تا روزی بر او سرای داشتند و دم روی را دیدم از شهر و پیش او را داشتند هم از و
 پس بدیدم که تو از کجا بی کذاشت از غلظت شهر و نام شهر من و کذاشت چنان کذاشت
 پادشاهی عادل بود و او را وقت بسیار بود و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت
 و پسرای عادل از دست آن کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت
 و چو بر و در وقت خورده و آن کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت
 و در میان طلب آن پادشاه عادل که پادشاه و کذاشت و کذاشت و کذاشت و کذاشت

نخیزد بر خانه و ضیاع بصدور او دینار دارد جان و دینت مراد و خدا باشد و حق
و اخلاق تراکی جلی خرد و چون خون معده و معده او خفته از نوع کرم و حیات حدیث
فوج راسته چشم و من و حق میماند که چون که از تو کبر و پیش من باشد شاید که خانه
حادث شود من حیاتی تو تو هم حالی من است تو چنان سلامت بانی و حق و از
ارادت صحن خانه و ضیاع و اسباب هم در دست تو باشد و در آشی چار سال و فوج
مکمل است و خلاص با حال چون این سخن میآید رسید و ایستم که برای راست و ایست
صورت است اجابت کردم و او نیز یک چشم گفت و هم برین جمله سرگردانید و شود
حاضر کرد و جهت سجده اجاره برد و پرستند و در از خود یکجمله بقیه معصومه اول کلیل
و هم و بخانه رام و چون و وقت کردم که بخانه را حجت کرم نمود که بقطعه و غیره پیش
و از تو پیش من و از اوقات منای و خط را که پرستد بانی و در آن حد که ترا حیات و
دانه و نیز چندان حاضر و حاضر کرد و ایستد و بر تو خط میاید و من با سرای خود و حق و
و غیره می بود و سر و زده و سرای خود آن قد پرستد که بعضی از دوستان نیز و یکسان
اندندی و مردم پرستندی که من و خانه ام جدا از آن سرای می باز برادران و دوستها
نمی چنانکه اهل سرای من اند و استندی که من کی ام و از حال خانه ساقی با خبر بودم
و هم برین سخن را گنجی که اندام و سر و زده و سرش جای دیگر بودم و هیچ کردی من رسیده
و حکم و اسطوف و من جدا از آن در سرای خویش باین اوقات پرستد و حق و فوج
کسر کشت تا روزی نشسته بودم قضی بر خاطر من بسوی آن که از آنجایی سبلی نه استم

و اسخاست از خبر من بدیدند با خود و گفتم من چنین خاکی و غیره نشسته که ناگاه
کسی قصد من کند و در بام فرزند و دیگر باریست و من پرستد و سرای را اجاره
در بود و در دی بانی و کوچه دیگر و چند از این جمله بجهل بود و چنانکه کسی از آن اهل خانه
نمانستندی و پیشتر از آن معصومه را که ثانی اسیر برساند بودم و چون این ایست
در خاطر آمد و پرستد و هم تا علامان در سر مکان و مردان بکی کرد و پرستد و در آنکه شد و بود
مردان من کردند از علامان و اولاد ایشان و دیگر خدمتکاران سیصد روح شدند
ایش ترا فرودم که سلا حیات است کند و ایست و تمام سلاح درین سر حاضر کردند و این
هم بران سجاد چنانکه زود بودم حاضر آمدند و فرمودم در عالی آن مجلس که پرستند
بودم و در خانه نشسته و گفتم اگر کسی قصد من کند یا چیزی بکشد در بام فرود
کیر نه خاطر ایشان را از من باز دارد و بخوردن مشول کند چه کسی من بکیر چون
این میسب بکردم جدا از آن مشکلی بودم تا رخا حکم چگونه حاصل و از سر او چگونه
ایمان یابیم و جواب را در صحت کردم که در بزرگ این سرای که زدی که مردم در دست
و مشورت بی اجابت من بچاکس کشاید و غلامی اگر در ایام دولت حاکم من
بود و ایست مرد تمام سلاح در پس در بشانم و بدین تدبیر کردم و چون ترتیب گذاشتم
موز سرور و نگذاشته بود که در آنکه بجهل سال از جانی و ایچ کرت که از جویها
و معتربان حکم بودند بر دودر ای اند و دستوی بخوانند تا و آینه کفشان ایشان غیر
نیانیدی که می و غدری تواند بود و قضی را بر بام پرستد و هم تابش بر نگرد و آینه

که پند مرا اعلام کند تا مام غلام از او بداند که در خانه بود که برین روان داشت
 که من نشسته بودم و چون صد و سی و پنج سالگی رسید و در کت که من او از او و غلام
 که برین آمد و در کت تر جانی بر کینه و در کت با ایشان باشد ملاک کند و از مجلس
 باز آمد و اعلام کرد که شایع بر سوار و با دوست و کردار که در ای روز گشت اند
 اما من که نبود که کار خبر اندام من که گشتند شود و هیچ بری در اول نایم من نباشم
 که امروز باز کردید که او غایت تا روز پنج و آب باشد بشما رسانم تر جانی گشت
 هم اینجا باشد و با هم تا رسول صاوت کند من با خود میزد و ستم و از آن غرض
 می بودم که گری و خدای باشد و مرا که بکینه با من چون ایشان سوگند بخوردند که
 بخیر اندام من به ظاهر من گشت که مکن باشد که بر کت و دست خسته باشد به دست
 محتاج من گشته و خدای که مرا در اول ساند میان خود و جانی تا به من فرمودم
 تا ایشان گویند که از احتلا که در کت و در شش و پنجاه برای است از مردم شرم می دهم
 و پنجاه جسم که کسی بر این حالت به پند اگر پنجاه شمار و شصت باشد و کت در کت
 به چند و درون از ایشان کسی نگذارد و چون ایشان در دین اند و دین هر کس که بپند
 و غلامان را که شتم سرحد باشد تا چون نه ای من بگوشت ایشان رسد به خرج عبادت
 کند و بعد از آن فرمودم که ایشان در اینده من خود را بچار رسانم و به عبادت
 بخشم و نایب من گشتم چون در آمدند مستقر از به عبادت ششم و ایشان از حال
 من پرسیدند که شش چنان ظاهر کردم که چند روز است تا بچندم و این طوط از ایشان

که است

که از سبب ندیم شایع من رسید و من به پند تر جانی سوگند یاد کرد
 که من بر این آمد و ام تا به سبب و در جواب اول رسانم به نیابت امیر شوق شکی شوم من
 از احتلا شغال و خدمت ملک و امرا و سبب از این زمین و شایع مقامات که در کم
 رای و تدبیر و عقل گشت تا به خدمت است و هیچ کار را نمی شناسم گشت چون امیر بود
 که ترانیز و کت او به من اندر جواب توان گشت اما معلوم آن باشد که خدمت در ای طوط
 عیب بجای آید و از امثال احتلا طوطی او و در این شش خبر نرساند که شوم امیر من
 باب من نوشته است گشت در سبب که به من نوشته است گشت با خود و با رده ام هر یک
 میان دو قید اند که شوم آن کتوب که به نوشته است گشت با خود و با رده ام هر یک
 شد که اورا که اندام که به و در حرات تا به کتوب است که در کتوب زمان امیر است و طوط
 متفادم اما قوی می که به بچارم و استعدا و سفر تا به کتوب است تا از من من می رسد
 و سفر را ستم که در کتوب زخم در زمان به به بچارم و او این از این گشت و من به ایشان
 تا آنکه که شکی و از کتوب گشت به حال که طوطی مد که به بچارم و من در کتوب آغاز شد
 من راست نشستم و کتوب می نامم و کتوب اند و لا که است لک به بچارم و خدای بود و صد که در کم
 تا غلامان از او از کتوب پر پایی است و او به یک بودی و جان نشسته گشت سوگند می
 تر جانی که بعد از این سخن کتوبی و این که در این با کتوب ای دوست تر جانی گشت و در
 به دوستی در از یک که بچارم و از سر و دین که من آمد و او که در عذر و شست و شست
 بخیر گشت گشت گشت لک و خدای که به بچارم بود و من بر این بچارم و به رسیدند

روزگار میگردد و این هم در روزی خالتر و یک سن از آمدی و هر خبر که حادث شدی با من
 خبر کردی و از مشرب و دیگران لطیف تر و لذیذ تر بودی با دردی قریب و دوا دار
 فریاد و غایت تمام بر من بگذشت بعد از آن که در کتف من جسم این جز را بگذاشتم
 تا از مردم من و سرای من خبر بیاورد که کتف من از دست انار من جدا گشت و کتف من جدا گشت
 باید آورد و من رفتم و شستم و کتف من را که از دست من جدا گشت و من را که از دست من جدا گشت
 بجای می آورد و از بخاری امور اعلام کند و غایبی که کتف من را جدا گشت و من را که از دست من جدا گشت
 بواسطه آنست که سر روز اول شکم و کتف و احکام از آن جدا گشت و کتف من جدا گشت
 و ببال کتف من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 خبر من نیست و خبر از او نیست که من تا احاطه کند و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 که کتف من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 بود و بدست و زمان او اعلام کرد و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 که کتف من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 باز دست من و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 از حرم من و امور و احوال و خبر و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 و فرج و هر روزی هر چه تا من حاصل می شود خبری با من می رسد و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 من و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 چون در سلیمان نامه بر پایی مانده و این خبر را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت

در حال عجز و زبانی آورده و من و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 و تا به این روز که در آن بودم و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 در میان بیت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 از شاه می بینم آن بود که ملک شوم و خدا بر اسکن که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 بشدت او اگر دم در حال خود با من می گفتی که کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 آورد و در آن وقت او را اسکن که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 را لطفاً تا به کتف من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 من از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 جانب او را من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 بکثرت از حال کتف من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 در دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 بسیار و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 پر شد که این کتف من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 رخم در روز و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت
 بعد از آن که دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت و کتف من را که از دست من جدا گشت

بنی زاید

بن زاده و کهنه بر شش زنده ای توانی سخن استفاده کن که من آن کسی نیستم من از کجا
در سخن بن زاده را لکلی گفت تو لکلی این چنانکه که من درین جنگ شدم و در جهات
تو را زخمی که تو نیز شش چو من چو من که کافه مضیه تو خواص بود و کهنه کاکا که پیش
که تو میگوی تر از آن که من طالع شوم که طالع ای واری که ایشان تر و منه تر این
حرکت یافت آید است اینکه عهده به همسری که تفتیش ده باریند این شش
که تو از خیال باشد که تو دهنده از من بول که تو در پیش خون من می کنی گفت باری
من آن عهده جاره بود و آدم سببی بر آن عهده کاکا که تو گفت است کشی در این
عهده مالی عهده می دزد و تفتیش تمام بود اما از تو قبول کنم آنگاه که کشی از تو
چشم راست بکوی اگر آنچه بر چشم راست بکوی حلقا کنم تا بروی چشم چپ کشی در
حلقا بینهایت بدونی و بکرم و در صورت بدونی و در جوارق می بماند بیاید
نیاید راست بکوی تا در دست خویش هرگز نمی زانال کسی از تو کهنه گفت نمی
کهنه می گفت تا عهده به سپید من شرم داشتم کهنه می که عهده داد و بیستم گفت من
و از تو که نه داد و من مردی ام داده و جاکلی من این مضه هر ماه به تو درم است و لکلی
عهده جاره که تو بمن داد و قیمت آن چندین عهده دیدارت و پسر و این من رخ
میانه درم این جاره تو بخشیدم تا به ای که در دنیا از تو جاره داده و به است بر کسی
ست و تو پیش عیب بخور و تا می در میان کاه و جال و عطایه از این من نهانی
در پیش تو عهده نیاید و عهده دکان من انداخت و زمام نه تو نگذاشت من او از آدم

و زاری خانه نام و گشتم و بخود چاکری من خجای چون بدانی که گشت تو با
 ندارم و در بر گشت من رفت آمد از آمدن و رفتن من شرم داشت و ازین
 سخن که جلالت و دست بزرگوارت و بجای پیش نشستی و فرمود تا تمام چادر و نه نایه
 آرمسته با ذوق الطریق و اوان آشنای بشکوه و لذت چاکه هم ملوک باش چاکه
 چون از تمام غایت شدم شرمناکی مطبوع و در کعبه شربت چاکه بود شرم خفت
 باشد با و در خدمت از تمام غایت شدم چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه
 چون که گشت و کعبه ای در کعبه و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 در عرش و کعبه ای در کعبه و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 زبان فتنه بر زبان کرد و لذتی که از عاقبت و در تصور گشت گشت در عجب آن
 تصور شد و در عجب و در عجب و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 آن دوایت چاکه با حصول آن از این روی در عجب و ازین چاکه و ازین چاکه
 من در کعبه و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه
 بیکدم و کعبه ای در کعبه و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 که در کعبه و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه
 هر ادم براد و کعبه ای در کعبه و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه
 و آن زرق و برق و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 در عرش گشت شرمناکی و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه

سید الفیاض

سید و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه
 ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه
 و هم چنین هر دو حرم من و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه
 و صلات سیده جمع کرده ام حال و مبارک رسیده و هر دو سرای من
 چاکه لایق ملوک باشد و هر دو سرای من بسیار باشد و هر دو سرای من
 و عاقبت که عاقبت اندیکای آورده و عاقبت که عاقبت اندیکای آورده
 و چون سر سیده و در عجب و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه
 و من بر اثر یک گشت و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 بر من شرم کرد و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 سرای چاکه و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 و آن سراف و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه
 حق را عاقبت کرده و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه
 زمانه که چاکه و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 در مسکن و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه
 و ازین چاکه و ازین چاکه چاکه چاکه چاکه چاکه

7

حضرت بود و سرگشته بنده و درینکشت و در لب سخن بازینده او من سرگشته
علاوه شد و چون هم بنیکستم که چون آفتاب از برده چون بیانی هر طوفان
ابگره افزون تر افتاد بود که چون دستان تو بنگیرم از شوق تو بیکان بگرم
هر چند چون نشاء و راحت از من شده چون دولت و اقبال مرا از سناست بر تو خورم
گرفت و ازین سخن مردم لکانه و ارد که با سخاو و دستم افتاد که بیدین دست
سرشبا زنده بران گستان منگفت بودم و بدان قصه زاری میکردم و از ان بیگانه
و خواری و صهارت سیسندوم عاقبت نفس از ان خار داشت افتد و در سوخت
از ان سنگش گشت و صبر و نیکی پی با خود مرا که ایندم و تو بخ و نیست خویش را
از ان جن و دفعه باغ آدم و از دگر داور و بنده بران گویت که با و از اخلاط حق نقل
نست که تو دگر با نقل از غیر بر و بن بدم و نیکی پی و بنگله جانکه بدم و بر آستان
چشم باشم بجای که در او دوزخستم و در حق و دست بازی کرد و عباد و کعبه
روان که می شد بود و با کبر که او ایندم و ایندم بر آدم تا جایی که با شمع و بخور و انجیر
آن باشد بجای آن که با کلاه که در محجوب خویش او بدم که بر خیزد و او را که در محجوب
گذاشت بره الامی از انسانی و بنگله و بر جود باب و دیگر آلات و اسباب آن بانیان
و حامی و اولاد و شوری هر چه نامر بگوید و ذکر که گمانی که در کوفت نامی اطهر و طهری بوده و او
شراب و اندام مشرب بر که شری او و در سن و من آن چه بدم که هر که از غایت
نخ زهر و نام و از غایت شادمانی دل و در حق طهری ن گرفت و چه از بیجان نشین

و قهر و اضطراب و قتل مدد آید و چون بر وی ظاهر گشت و بر طرفی از آن فرستاد و آن طرف سکر
تأذیت و حدت نمی برد و اهل آنجا را با خبری نداشتند و چون بر آنجا رسید و آنجا را با خبری نداشتند
در روزی چون آمد و گشت تا پیش از آنجا که با اهل آنجا را با خبری نداشتند و چون بر آنجا رسید
و اشد خور و عشت تا به نام اصلی خود و در آن حال پس چو شمشاد چاکه امید چشمت بود
چون پیش از این است **گفت** و آنی که در این میان **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
بکریم پسر ازین باب و به نام **گفت** و آنی که در این میان **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
بر آنرا و در آن شد تا به نام **گفت** و آنی که در این میان **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
ایشان نظاره میکرد و در آن یکایت تا آنکه او عجب شد و از این باب **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
و پاسبانی شتران این را به سر میداد و چون به او رسید و به او رسید و به او رسید
میداد و از این باب **گفت** و آنی که در این میان **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
تا به نام **گفت** و آنی که در این میان **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
و عاشقانه آن کرد و به هر **گفت** و آنی که در این میان **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
معاد و اینانی معین و شد و گشت قیاسی را که اطلاق داده و عده او که شد و به هر
و بکر که به وقت بی ادبی کند و بکر است و او را خدمت می آورد و معاد و بکر که به وقت
که از قسب قتل می بران و عده بهر سبب است و او را بر آن خبر چون امید رسید
او را به گشت متبصر و زاری و سوز و دل شکرت و این عده یکیت که اول این است
الی الله که عده کاخی الی الله که الی الله **گفت** و آنی که در این میان **گفت**

بکریم پسر

بکریم پسر ازین باب **گفت** و آنی که در این میان **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
عبد و بعد از این خبر و جات و پیشرفت و گشت حاجتی بسیار **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
و پیشرفت که شوقی ظاهر شود و این باب **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
مروفت در راه نهادن است و این باب **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
شور و غوغا می نمود و شرف اقدام حضرت را عجب شمر و بعد از آنکه اظهار کرد که در خواست
امرات که گشتی با این جات غنی را در اطلاق و گشت شما که اگر گشت که گشتی را سلطان اقام
جات اشرف و اعیان که آمده بودند سرکش شدند و عذرنا خوانند که ما را قصد این نیست
معلوم شود که اگر معلوم شود که این خبر را که این عیسی علیه السلام شورش را از آن
صد سرار درم به او عرض اوجابت و این عیسی و این خبر و یک خود فعل که نام است
عدت او که گشت و قوم و است و با قیاس به عای به شد تا زود و به هر **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
گشت و تا آخر جات سرکش و حدت اختصای اجل هر دو با هم می نمود و در موافقت یکدیگر
میکشد و قیاس به این عیسی این سرکش **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
جرا من صدیق **گفت** و آنی که در این میان **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
قیاس گشت ای دوست عزیز که اگر عدت کند در این باب از سر اجتناب می کرد که اگر
حکایت بشود ما از جمله که شمر و **گفت** و آنی که در این میان **گفت**
که شرح آن در مقدمه با نواع اشارت و اکتس تطویل می انجامد و خاطر اطاعت میرسد ما
انچه خاطر است بر چند بهر بقی اندکی شرح داده شود اول آنکه در عاقل باید که نظر کند در کمال

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام

علم

کتابخانه
 آستان قدس
 شماره ثبت
 ۱۳۷۳

حسن سیرت احمد اجماع

و حسن سیرت اقتدا بحیات ارباب فضل کند تا در شب افکار اوقات
 با خیال رزیه و همی شکر و مدح و پند **شیر** از در چرخیت گنجی او
 نه قصه کس از ملک بوی سوسه و فانی از خویش افغانی زاروی که او
 نام نام و پند خویش است و بوی خوش **نیت کافیه**
 سپاس و شکر خدا را که داستان نفعی که رنگت عفت و کفایت
 زار و شربت بدست قدر تارک او و از کلام عیدت غیبی نفع
 که بربط و مراد او در پستی کشید و تارک او در کفایت
 بخت مصطفوی با نر از نر و بخت **نیت کافیه**
 نجات و مراد او در پستی کشید و تارک او در کفایت
 فغان و آتش در دریا بخت کشید و تارک او در کفایت
 برای او بود و خود را گزینی دارد و کشید و تارک او در کفایت
 سست و زاری و تحمیل که عافان چنان کشید و تارک او در کفایت
 نفعیت نفع با نفع از انکه طرح کشید و تارک او در کفایت
 که نفعیت نفع با نفع از انکه طرح کشید و تارک او در کفایت
 بران باب و نیکو نفع و نفع کشید و تارک او در کفایت
 که نفعیت نفع با نفع از انکه طرح کشید و تارک او در کفایت
 بران باب و نیکو نفع و نفع کشید و تارک او در کفایت

۵۵۸
 ۵۵۹



(Faint handwritten text and marginalia surrounding the main painting on the left page.)

